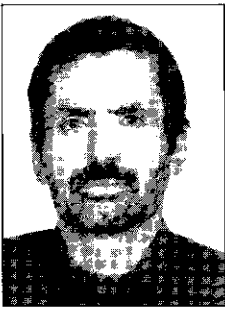


۳- معتمدان، آشنایان و بازاریان

آقای حاج یدالله پیرزادی (متولد ۱۳۳۰ روستای ده‌حیدرِ نهاوند)



یک روز به حاج شیخ مراجعه نمودم تا جریان به سرقت رفتن مبلغ بیست هزار تومان خود را به اطلاع ایشان برسانم و برای قسم دادن کسی که به او مشکوک بودم کسب تکلیف کنم. اول صبح بود و حاج آقا هنوز درس را شروع نکرده بود. بنده در زدیم که خادم ایشان آمد و در را باز کرد.

پس از سلام، گفتم حاج آقا برای سؤالی آمدم... هنوز مطلب را نگفته بودم که ایشان با لبخند دستی به شانهم زد و گفت: فرزندم این خیال را از سر به در کن. تو هنوز جوانی و روزی تو زیاد خواهد شد. آن قدر مال جمع کنی که خسته شوی. ضمناً تا چهل روز دیگر دو برابر پول سرقت شده نصیب می‌شود!

با تعجب عرض کردم حاج آقا من هنوز در این باره به شما چیزی نگفته بودم. شما چگونه مطلع شدید؟ فرمود این سخن را پیش کسی مگو و اما مرد سارق که پول تو را سرقت کرده است به این زودی فوت می‌کند. نیاز نیست او را قسم دهید. کاری با او نداشته باش.

به روستا برگشتم و اجمالاً به خانواده گفتم که باید صبر کنم. سی و نه روز گذشت. در آن سال‌ها دولت به منظور تشویق به کشاورزی از طریق قرعه کشی به هر روستا یک

تراکتور اهدا می‌کرد. تقدیر چنین بود که قرعه به نام من درآمد و صاحب یک دستگاه تراکتور شدم، قیمت این دستگاه چهل هزار تومان بود!

مرد سارق هم بعد از چهار ماه، در خانه‌ی ما آمد و از من حلال خواهی کرد و طولی نکشید که از دنیا رفت. خدا از سرِ تقصیرش بگذرد!

آقای حاج صادق حاجیان (متولد ۱۳۰۹ نهاوند)



من به اعتبار وضعیت خانوادگی و حشر و نشری که با اقشار مختلف جامعه به خصوص روحانیون محترم اعزامی از قم داشتم با علمای مقیم، از جمله آیت‌الله علیمرادیان، آیت‌الله شیخ محمد ولی حیدری و شهید محمدعلی حیدری و ارتباط مستمر داشتم و به همه‌ی این بزرگواران ارادت ویژه ابراز می‌کردم.

البته من در حدی نیستم که بخواهم ویژگی‌های مرحوم حاج شیخ را بیان کنم، اما همین قدر می‌گویم که ایشان الگو و نمونه‌ی یک انسان کامل بود و سجایای اخلاقی در این شخصیت روحانی برجسته بود. یکی از عواملی که نام نیک ایشان را پایدار ساخت علاوه بر دیانت و تقوا، اخلاق خوب و حسنه‌ی او بود.

اقوام روزگار به اخلاق زنده‌اند قومی که گشت فاقد اخلاق، مُردنی است

مرحوم حاج شیخ عزیز مورد احترام مردم شهر علی‌الخصوص روحانیون هم عصر خود بود. من در این مورد خاطره‌ای دارم.

یک سال آیت‌الله شیخ علی‌اکبر نهاوندی، روحانی برجسته کشور به زادگاه خود تشریف آورده بود. به همین مناسبت در مسجد حاج آقا تراب مجلسی برپا گردید. سپس ایشان همراه با تعدادی از شخصیت‌های نهاوندی دسته‌جمعی به دیدن حاج شیخ عزیزالله علیمرادیان رفتند و ضمن دیدار و استماع اظهارات و نگرانی‌های حاج شیخ عملاً از خدمات اسلامی ایشان تجلیل و تکریم نمودند. در مسیر رفتن دسته‌جمعی به منزل حاج شیخ اتفاقی افتاد که شنیدنی است.

در راسته‌ی میرزا آقا نرسیده به دبیرستان قدیم (حوزه‌ی علمیه جدید) یک سه‌راهی هست که محوطه‌ی وسیعی دارد. در منزل آقایان آبایی و امین‌الرعیایا و غلامی - و بعد کوچه باریک می‌شود. دست چپ کوچه، یک ساختمان دو طبقه‌ی خشتی بود.

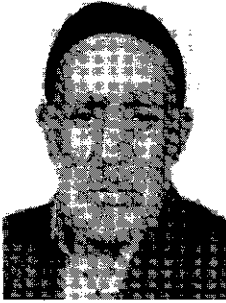
مرحوم آیت‌الله نهاوندی ابتدا تا اول این کوچه آمد ولی ناگهان نظرش عوض شد و گفت بهتر است از راه پشت دروازه برویم. ما هم برگشتیم. اتفاقاً پس از مدت کوتاهی یک‌باره دیوار این ساختمان خشتی خراب شد و همه‌ی ما بهت زده باور نمی‌کردیم که چگونه به همین سادگی و با این تصمیم ناگهانی آیت‌الله نهاوندی از چنین بلا و خطری نجات یافتیم!

به هر حال وجود و حضور مرحوم حاج شیخ در نهاوند بسیار مغتنم بود. ایشان همیشه به تقوا و دوری از غیبت و خدمت به زیردستان سفارش می‌نمود و می‌فرمود از هر طریقی که می‌توانید به مردم خدمت کنید.

تا توانی به جهان خدمت محتاجان کن به دمی یا درمی یا قلمی یا قدمی

آقای عباس حلوائی (مهروف به آشیخ عباس، متولد ۱۳۰۳ نهاوند، اولین خادم مسجد

آیت‌الله علیمرادیان)



در مصاحبه‌ی با آقای حلوائی که پدر شهید نیز هست، وقتی سؤال می‌شود چرا به شما «شیخ عباس» می‌گویند، اظهار می‌دارد که من نه تنها شیخ نیستم که حداقل سواد را هم ندارم.

اما از آن جایی که مقید بودم که از جوانی مسائل شرعی

و دینی خود را به خوبی یاد بگیرم و به آن‌ها عمل کنم و عمری در خدمت نمازگزاران و علمای شهر بودم و امور مربوط به مساجد حاج خدارحم و سرخیابان را به عهده داشتم، شاید از این جهت به من «آشیخ عباس» گفته‌اند.

پیش از این مرحوم پدرم (محمدباقر حلوائی) نیز خادم مسجد حاج خدارحم بوده است. مرحوم حاج شیخ عزیز پس از گذراندن تحصیلات در حوزه‌ی علمیه‌ی قم، برای تبلیغ دین به زادگاه خود برگشت. من در آن زمان بیست‌ساله بودم (۱۳۲۳) و از همان سال این جانب علاوه بر خدمت رسانی به مسجد حاج خدارحم و سپس مسجد سرخیابان امور مربوط به خرید مایحتاج منزل حاج آقا را به عهده گرفتم و تا شصت و پنج سالگی این افتخار خدمت را داشتم (حدود چهل و پنج سال)، زیرا هم خادم مسجد بودم و هم خادم حاج آقا. بعدها که صاحب مغازه‌ی بقالی شدم (اول میدان سرخیابان - رویه‌روی دبیرستان ابن‌سینا) خادمان دیگری به نام‌های مشهدی محمد، عمو امرالله و آقانورالدین در این مسجدها فعالیت داشتند.

حاج شیخ، چه آن زمان که در قِلا مسجد و چه زمانی که در منزل فعلی سکونت داشت ماهیانه مبلغی حدود ۵ تومان حق‌الزحمه به من می‌داد. من با ایشان و خانواده‌اش خانه یکی بودم و مورد اعتمادشان بودم.

مرحوم حاج آقا خوش‌برخورد بود، حتی در سلام کردن از دیگران سبقت می‌گرفت. او مرد خدا بود و شخصیتی بی‌ادعا بود. انتظاری هم از کسی نداشت. موقع نماز و اذان حتی الامکان از بلندگو استفاده نمی‌کرد و هنگامی که بعضی‌ها اصرار می‌کردند می‌فرمود: مزاحمت ایجاد می‌شود. ما برای خودمان می‌خوانیم نماز بخوانیم، یا صحبت کنیم نباید مزاحم همسایه‌ها بشویم.

خدا رحمتش کند بعد از فوتش ایشان را در خواب دیدم، مثل همیشه آمد جلوی مغازه و احوال‌پرسی کرد. نوری مغازه را روشن کرد و گفت آشیخ عباس آمده‌ام حلالیت بطلبم، زیرا برایم زحمت کشیده‌ای. به ایشان عرض کردم حاج آقا من چه ارزشی دارم و کی هستم که شما را حلال کنم. شما باید بنده را حلال کنی، زیرا به من بسیار محبت کرده‌ای. ایشان مجدد فرمود در هر صورت مرا حلال کن و من هم تو را حلال می‌کنم.

خاطرات:

۱- من در خرید برای منزل حاج آقا امانت را رعایت می‌کردم. یک روز شخصی پیش ایشان نشسته بود و درد دل می‌کرد و می‌گفت من صد تومان به فلانی می‌دهم که برایم خرید کند، یک روزه آن را خرج می‌کند و یک شاهی هم از آن نمی‌ماند. حاج آقا در

تأیید عملکرد من به آن شخص فرمود من وقتی صد تومان به آشیخ می‌دهم خریده‌ها را انجام می‌دهد و بعدش هم می‌گوید ده یا پانزده تومان باقی مانده است.

۲- یک روز حاج آقا فرمود آشیخ عباس می‌خواهم امروز قدری به شما زحمت بدهم. من گفتم: حاج آقا در خدمت‌گزاری حاضریم. آن‌گاه فرمود بیا کمک کن تا این گلدان‌ها را جابه‌جا کنیم. از آن‌جایی که گلدان‌ها بزرگ بودند، دونفری با هم کمک کردیم و آن‌ها را جابه‌جا کردیم.

۳- یک روز مرحوم حاج صادق نجار (غفوری) که از مریدان ایشان بود، گفت: حاج آقا جناب‌عالی چهل‌سال زحمت کشیده و درس خوانده‌ای مردم به شما می‌گویند «آشیخ عزیز». این آقا هم که نه درس خوانده و نه سواد دارد به او هم می‌گویند «آشیخ عباس». پس چه فرقی بین درس خوانده و نخوانده است؟

حاج آقا فرمود: چه کار کنم، جلوی مردم را نمی‌توان گرفت، لایقش است. مگر این را درباره‌اش نمی‌گویند؟ حاج صادق گفت: بله. حاج آقا فرمود پس جای اعتراض نیست.

این هم دو خاطره از فرزندم آقای حسن حلوائی متولد ۱۳۳۳ نه‌اند:

۱- یادم هست که پدرم چند روز مریض شده بود به طوری که قادر به برخاستن نبود و من مجبور بودم همه روزه هم مدرسه‌ی علمیه را نظافت کنم و هم وسایل مورد نیاز خانه‌ی شیخ را تأمین نمایم. یک روز مشغول نظافت بودم که حاج آقا سراغ پدرم را گرفت. عرض کردم به سختی مریض است ولی شما ناراحت نباشید من و برادرم کارها را انجام می‌دهیم. فرمود این کارها برای شما سنگین است کسی را برای کمک بیاور، مُزدش را می‌پردازم. عرض کردم می‌ترسم چیزی از وسایل گم شود من خجالت زده

شوم زیرا وسائل با ارزشی در این جا وجود دارد که هم مربوط به مدرسه و هم مربوط به هیئت انصار است. آن‌گاه فرمود پس نظافت را به شب موکول کن. من هم اطاعت کردم.

بعد از خواندن نماز مغرب و عشا حاج آقا فرمود این برادر کوچکت را به خانه بفرست. من هم او را فرستادم. سپس به من فرمود به عده‌ای که منتظر آمدن من هستند بگو فعلاً قصد رفتن ندارم. آن‌ها که رفتند مرا صدا کرد و فرمود کسی در مسجد مانده است گفتم خیر. گفت برو در را قفل کن و بیا. وقتی برگشتم دیدم که حاج شیخ لباس‌هایش را در آورده و جارو به دست گرفته و مشغول نظافت شده است گفتم شما زحمت نکشید من خودم نظافت می‌کنم. فرمود نه به تنهایی سخت است. ضمناً دیگر برادرت را به کمک نیاور او هنوز شش سال بیش‌تر ندارد و خسته می‌شود و در حالی که خودشان هم نظافت می‌کرد فرمود به کمک هم نظافت را انجام می‌دهیم تا زمانی که پدرت حالش خوب شود ضمناً ایشان از من خواستند در این خصوص با کسی حرفی نزنم.

۲- یک روز حاج آقا صد تومان پول به من داد تا برای ایشان خرید کنم. در آن زمان من نه سال یا ده سال بیش‌تر نداشتم. وقتی از حسینیه خارج شدم متوجه شدم که پول صدو شصت تومان است. یک پنجاه تومانی و یک ده تومانی داخل آن بود. از خرید که فارغ شدم موضوع را به حاج شیخ گفتم و مابقی پول را پس دادم ایشان به من آفرین گفت و بعد معذرت خواهی کرد. گفتم معذرت خواهی برای چه؟ فرمود من هم چنان که به پدرت اطمینان کامل دارم به تو هم اطمینان دارم ولی خواستم تو را امتحان کنم تا دیگر شکی برایم باقی نماند. بعد از من خواست شب به خانه‌ی ایشان مراجعه کنم. وقتی

حاضر شدم کسبه‌ای به من داد و فرمود در این کیسه هفت پاکت است روی هر کدام آدرس و نام گیرنده را نوشته‌ام برو آن‌ها را تحویل بده. یک تومان هم به خود من داد و فرمود از این به بعد هر شب همین موقع بیا. من هم طبق آدرس نامه‌ها را رساندم. شب بعد مراجعه کردم باز کیسه و چند پاکت دیگر و با اسم‌ها و آدرس‌های دیگر. یکی از آن شب‌ها کنجکاو شدم و یکی از کسبه‌ها را برداشتم و در آن را باز کردم، دیدم مقداری برنج و پاکتی در آن است. در پاکت را باز کردم دیدم نامه‌ای است و یک اسکناس صدریالی داخل آن است. در نامه نوشته بود خداوند روزی هر بنده‌ای که آفریده می‌دهد و کسی بدون روزی به دنیا نمی‌آید. البته بعضی وقت‌ها روزی بنده‌ای توسط بنده‌ی دیگری آماده می‌شود. آن گاه نامه و کیسه را همان طوری که بود بستم و به گیرنده تحویل دادم.

سرکار خانم سکینه حیدری (دختر مرحوم آیت‌الله حاج شیخ محمدولی حیدری)



بنده اولین بار که حضرت آیت‌الله علیمرادیان را از امامت نزدیکی دیدم حدود ده سال داشتم. چند روز بود مادرم فوت کرده بود (سال ۱۳۳۰) که آیت‌الله علیمرادیان از ما دعوت کرد چند روزی در منزل ایشان باشیم تا جای خالی مادرمان را کم‌تر احساس کنیم. در آن زمان ما تازه چند سالی بود که به شهر نهاوند آمده بودیم. آیت‌الله بروجردی پدرم را برای تبلیغ به آن‌جا فرستاده بود.

محل سکونت آیت‌الله علی‌میرادیان دو اتاق بزرگ سه دری و یک آشپزخانه در طبقه‌ی دوم منزل حاج خدارحم بود. مسجد حاج خدا رحم جنب این خانه قرار داشت. خانه‌ی بزرگی بود با ده، دوازده اتاق دور تا دور حیاط و یک حوض بزرگ که آب مسجد از آن جا می‌گذشت.

ایشان در آن سال‌ها با همسر و شش فرزندشان در آن دو اتاق زندگی می‌کردند. در اتاق‌ها به ایوانی که به پشت‌بام خانه راه داشت باز می‌شد. یکی از اتاق‌ها، اتاق حاج آقا بود که جلوی پله‌ها قرار داشت و در مستقلی به پله‌ها داشت و مردها از آن جا به دیدن حاج آقا می‌آمدند و به جز زن‌های محرم، زن‌های دیگر و بچه‌ها حق ورود به آن اتاق را نداشتند.

حاج شیخ روی تشکچه‌ی سفیدی می‌نشست و به بالش ملافه سفید تکیه می‌زد. میز کوچکی که پر از کتاب‌های کوچک و بزرگ بود جلوی ایشان قرار داشت و معمولاً مشغول مطالعه بود. گاهی هم با افرادی از مردم شهر و روستا که به دیدن ایشان می‌آمدند و اغلب نیازمند بودند و یا مسئله‌ی شرعی داشتند گفت‌وگو می‌کرد.

به خاطر دارم یک روز که از جلوی اتاق ایشان می‌گذشتم مرا صدا زد: «دختر آشیخ بیا تو بینم، اسمت چیه؟» من هم سلام کردم و به آرامی وارد اتاق شدم و گفتم «سکینه». ایشان چهره‌ی نورانی و جذابی داشت. ریششان بلند و سیاه و موهای سرشان تراشیده بود و عرق چین سفیدی به سر داشت.

پرسید: «دختر آشیخ محمد ولی هستی؟» (آن زمان هنوز پدرم به مکه مشرف نشده بود). گفتم بله، گفت: «متأسفم که مادرتان را از دست دادید، خدا رحمتشان کند. حاجی خانم به جای مادر شماست. دوست داری این جا پیش ما بمانی و با اقدس بازی کنی؟» من هم با شرم، سرم را به نشانه‌ی جواب مثبت تکان دادم.

ایشان با آن هیبت و وقار دارای ابهت خاصی بود. هرگز آن اولین ملاقات با ایشان یادم نمی‌رود. پیراهن سفید و شلوار سفید به تن داشت، با جلیقه‌ای مشکی که زنجیر ساعتشان از جیب آن آویزان بود. ایشان با آن صدای گرم و گیرا پرسید: «خواندن بلدی؟» آهسته گفتم بله، با اقدس به مکتب پدرم می‌رویم.

آیت‌الله علیمرادیان دخترانشان را به مدرسه نمی‌فرستاد، زیرا معتقد بود محیط مدارس رژیم شاه برای دختران مناسب نیست. آن‌گاه از میان کتاب‌هایش کتابی انتخاب کرد و به من داد، مثل این که «کلیله و دمنه» بود.

درست یادم نیست ما چند روزی مهمان آن‌ها بودیم. در آن روزها روی پشت بام با بچه‌ها (اقدس خانم، علی آقا و حسین آقا) بازی می‌کردم. آن‌ها هم سن و سال من بودند، با یکی دو سال تفاوت. آن زمان علی آقا، اعظم خانم و اکرم خانم کوچک بودند، عفت خانم و عزت خانم بزرگ‌تر بودند و در کارها به مادرشان کمک می‌کردند.

حاج آقا غذا را با خانواده صرف می‌کرد و بسیار مواظب بچه‌ها بود که غذایشان را بخورند. به بچه‌ها علاقه و توجه خاصی داشت. من احساس می‌کردم او عموی واقعی من است و ایشان را بسیار دوست داشتم.

حاج آقا فقط برای نماز جماعت روزی سه بار به قصد مسجد از منزل خارج می‌شد و بقیه‌ی اوقات در اتاق خود بود و از ملاقات‌کنندگان پذیرایی می‌کرد و گاه بین آن‌هایی را که با هم اختلاف‌هایی داشتند آشتی می‌داد.

بعدها که به خانه‌ی پدر برگشتم، هرچند یک بار آیت‌الله علیمرادیان برای ملاقات با پدر به خانه‌ی ما می‌آمد. نعلین‌های زردی به پا می‌کرد و عبای سیاه و لباس سفیدی می‌پوشید. ایشان قدبلند و رشید و نورانی و بسیار با وقار بود.

پدرم ایشان را بسیار دوست داشت و به ایشان فوق‌العاده احترام می‌گذاشت و از ایشان به عنوان عارفی بزرگ نام می‌برد. حضرت آیت‌الله علیمرادیان بسیار کم حرف بود. من برای آن‌ها چای می‌بردم و ایشان از من به عنوان «یک دختر خوب» تعریف می‌کرد و مرا مورد لطف خود قرار می‌داد.

ایشان هم اغلب ما را به خانه‌شان دعوت می‌کرد و ما که مادر نداشتیم حاجی خانم (همسر حاج آقا) را مانند مادر خود دوست داشتیم. ایشان زن بسیار مهربان، خون‌گرم و آرامی بود. هرگز ندیدم عصبانی بشود و به سر بچه‌ها داد بکشد. در خانه‌ی آن‌ها به من خیلی خوش می‌گذشت. گاهی تنها به خانه آن‌ها می‌رفتم و چند روزی می‌ماندم و با اقدس خانم که هم‌سن و سال من بود و با حسین آقا و علی آقا بازی می‌کردم. وقتی پدرم مجدد ازدواج کرد، ما هم با نامادری، آن‌ها را به خانه‌مان دعوت می‌کردیم و خلاصه با هم دوستی صمیمانه‌ای داشتیم.

گاهی هم اقدس خانم تنها به خانه‌ی ما می‌آمد و چند روزی می‌ماند. پدرمان جز خانه‌ی ما یا آن‌ها اجازه نمی‌دادند ما منزل کس دیگری برویم. من و اقدس خانم سال‌های زیادی آمد و رفت دوستانه و صمیمی داشتیم. تقدیر چنین شد که هر کدام با ورود به زندگی جدید خود، دیگر ارتباط آن سال‌ها را نداشته باشیم.

روزهای عزاداری تاسوعا و عاشورا یا در مراسم خاص مثل تشییع جنازه‌ی همشهریان، پدرم و آیت‌الله علیمرادیان دوش به دوش هم جلوی جمعیت حرکت می‌کردند و به مساجد و حسینیه‌ها می‌رفتند.

حضرت آیت‌الله اغلب پدرم را برای منبر رفتن به مسجد خود دعوت می‌کرد و ارتباط بین آن دو حسنه بود. گاهی که بعضی افراد می‌خواستند نزد پدرم پشت سر ایشان حرفی بزنند و انتقاد بکنند، به آنان اجازه نمی‌داد و عصبانی می‌شد و گاه آن فرد را از

مجلس بیرون می‌کرد. حضرت آیت‌الله هم همین‌طور اجازه نمی‌داد نزد ایشان کسی از پدرم بدگویی کند و شدیداً از پدرم دفاع می‌کرد.

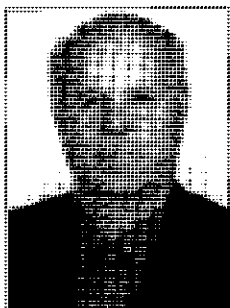
چند سال بعد حاج آقا به خانه‌ای که تهیه کرد و در نزدیکی «میدان سر خیابان» واقع بود، نقل مکان کرد. در این میدان، ایشان از سال‌ها قبل مسجد و مدرسه‌ی علمیه‌ای را به کمک مردم به تدریج ساخت و با هدف اسکان طلاب علوم دینی و آموزش آنان افتتاح گردید.

حاج شیخ شخصاً در آن‌جا تدریس می‌کرد. شوهرم آقای رجایی [حجت‌الاسلام محسنی رجایی] یکی از طلاب آن مدرسه و شاگرد ایشان بود. افراد دیگری هم مانند آقایان یونسی، زمانی، محمدی و ... در آن‌جا درس می‌خواندند. ولی برادر من [آیت‌الله شهید محمدعلی حیدری] و آقای قدوسی در قم درس می‌خواندند.

همسر حاج آقا زن بسیار با محبتی بود و مثل مادر با من رفتار می‌کرد و مرا دوست داشت و بارها می‌گفت: «کاش سکینه عروس من می‌شد» و من خجالت می‌کشیدم. یاد آن روزها به خیر که ما در شهر نهاوند غریب بودیم و حاج شیخ با رفتار نیکو و حمایت بی‌دریغ خود آرامش و امنیت خاطر ما را فراهم کرد. خداوند هر دو بزرگوار را غریق رحمت خود گرداند.

بعضی‌ها می‌گویند حضرت آیت‌الله با پدرم اختلاف داشت ولی من به عنوان کسی که با آن‌ها در ارتباط دائم بودم عرض می‌کنم این مسئله به هیچ وجه واقعیت ندارد و تا زمانی که آن‌ها در حیات بودند من هرگز ندیدم با هم اختلافی داشته باشند. آن‌ها با هم دوستی صادقانه‌ای داشتند و به مخالفین اجازه نمی‌دادند میان آن‌ها اختلاف بیندازند. برادرم شهید حیدری هم همیشه از ایشان با احترام و بزرگی و به خیر یاد می‌کرد و به ایشان ارادت خاصی داشت. ما همیشه با آن‌ها ارتباط خانوادگی داشته و داریم و هرگز

محبت‌های آن‌ها را فراموش نمی‌کنیم. مردان بزرگی مانند ایشان هرگز نمی‌میرند و همیشه حضور معنوی‌شان در جامعه‌ی نهاوند احساس می‌شود. خدا رحمتشان کند.



آقای محمدرضا درخشان (متولد سال ۱۳۱۶ نهاوند)

من از کودکی با آیت‌الله علیمرادیان آشنا بودم و همواره دستورات و تکالیف دینی خود را از این مجتهد می‌پرسیدم و از علم و دانش و سخنان ایشان کمال بهره‌برداری را می‌نمودم و با خانواده‌ی ایشان رفت و آمد داشتم.

در سال ۱۳۴۵ که به همت و پیگیری ایشان مسجد سرداب تعمیر شد، حدود ۷۱۹ هزار تومان هزینه در برداشت و مسجد به طور آبرومندی مورد استفاده قرار گرفت. یک روز آیت‌الله خودش بر سر کار حاضر شد و برای تشویق و پیش‌برد تعمیر ساختمان مسجد، مدتی نزد عمله و بنا ایستاد.

ناگهان یک نردبان بلند و سنگینی از بالای دیوار بر روی ایشان افتاد، به طوری که با لباس به داخل گِل و خاک افتاد و آسیب دید. اما برای این که دوستان و همراهان ناراحت نشوند، با چهره‌ای متبسم و برخورداردی دوستانه، اتفاق را ناچیز و جزئی بیان کرد و برای ادامه‌ی کار به همه روحیه داد. همه‌ی ما از این ماجرا درس گرفتیم که چه طور با بزرگواری با مشکلات برخورد باید کرد.

آیت‌الله اعتقاد خاصی به مساجد و رونق بخشیدن به آن‌ها داشت. برای ایشان تمام مسجدهای شهر با اهمیت بود و سعی می‌کرد حتی الامکان در آن‌ها حضور داشته باشد.

از این رو، صبح‌ها در مسجد سر خیابان (علمیه)، که خودشان ساخته بودند، نماز جماعت برگزار می‌کرد و حضورش در سحرگاه به محله‌ی سر خیابان معنویت خاصی می‌بخشید.

ظهرها در مسجدالنبی (ص) سرداب نماز جماعت برگزار می‌نمود و هر روز در قلب بازار نهار با مردم دیدار داشت. شب‌ها در مسجد حاج خدارحم نماز می‌خواند. ایشان اعتقاد داشت که در همه‌ی مسجدها باید نماز خواند و نباید هیچ کدام را یتیم نمود.

برای نخستین بار در شهر نهار مراسم برگزاری چندین دعا از جمله دعای ندبه و سمات را رواج داد و همواره سعی داشت خود در آن‌ها شرکت نماید. بعضی از جلسات دعا را صبح‌ها در منزل خود تشکیل می‌داد و از حاضران پذیرایی می‌کرد.

یکی از برنامه‌های روزانه‌ی ایشان این بود که حدود چهار ساعت از هر روز را برای دیدار با مردم اختصاص می‌داد و به رفع مشکلات آن‌ها می‌پرداخت. مساکین و فقرا همواره از ایشان کمک دریافت می‌کردند و آمار همه‌ی خانواده‌های کم‌بضاعت یا ناتوان در اختیارش بود. در مجموع مردم شهر نهار او را بسیار دوست داشتند.

در کنار شاهزاده محمد چند دکان نجاری بود، که آن‌ها را دوستان بازار خریداری کردند و با اجازه‌ی آیت‌الله برای مکان قبر بزرگان شهر اختصاص یافت. ایشان دستور دادند که قبرها را دو طبقه بسازند. سندهای آن‌ها الآن در نزد من است. ضمناً برای هر قبر مبلغی تعیین فرمود، در نتیجه مبالغی به عنوان اصل و به عنوان خمس و همین‌طور خمس خمس و غیره جمع‌آوری شد.

آیت‌الله علیمرادیان یکی از این قبرها را برای خودشان در نظر گرفته بود. اما تقدیر این بود که رحلت ایشان در شهر نهاوند اتفاق نیفتد. از آن جایی که آن مرحوم در شهر زنجان فوت کرد جنازه‌ی ایشان به سمت زادگاهش منتقل نشد و به سوی قم که برای تصمیم‌گیرندگان جاذبه داشت و نزدیک‌تر بود انتقال یافت و با مشورت بیت مرحوم حضرت آیت‌الله العظمی گلپایگانی، قبری در یکی از مقبره‌های حرم مطهر آماده و در همان جا دفن گردید.

جمع کثیری از مردم نهاوند، که من هم توفیق همراهی با آنان را داشتم، به منظور شرکت در مراسم خاک‌سپاری عازم قم شدند. روزهای بعد، در شهر و روستاهای نهاوند مراسم ترحیم متعددی به نام و یاد ایشان برگزار گردید. بنده در اغلب این مراسم شرکت داشتم و شهادت می‌دهم که حضور اقشار مختلف مردم شهر و روستاها در این مجالس ترحیم بسیار چشم‌گیر و فوق‌العاده بود.

در سال‌های دهه‌ی چهل، من یک روز در حجره‌ی مخصوصشان در مدرسه‌ی علمیه‌ی ایشان نشسته بودم. یکی از یهودی‌های نهاوند به نام ملا شموئیل به حجره‌ی آقا داخل شد و گفت آقا دستور بده «عمو...» پول مرا بدهد. آقا به وی اطمینان داد و فرمود به روی چشم انجام می‌دهم.

اتفاقاً هنوز ساعتی از رفتن ملا شموئیل نگذشته بود که «عمو...» از راه رسید و به خدمت آقا آمد. تازه وارد به عنوان یک سؤال شرعی از آقا پرسید که من توت خورده‌ام و همراه با آن برگ توت هم خورده‌ام و در حالتی که متأسف بود و به روی دست خود می‌زد، پرسید حالا حکم شرعی آن چیست؟ آیا حرام است؟

آقا فرمود: برو بول ملا شموئیل یهودی را بده و همراه با توت، درخت توت را با شاخ و برگ و تنه‌ی آن یک‌جا بخور، هیچ اشکال شرعی ندارد!

حاج شیخ به اقلیت‌های مذهبی مانند یهودی‌هایی که در شهر نهاوند بودند، خیلی احترام قائل بود. مستحضر هستید که دکترهای نهاوند اغلب یهودی بودند و آبا و اجدادشان قرن‌ها با مردم این شهر زندگی کرده‌اند. این پزشکان واقعاً به مردم خدمت می‌کردند.

یهودی‌های مقیم نهاوند نسبت به مرحوم آیت‌الله حاج شیخ عزیز احترام خاصی قائل بودند و هرگاه کسی از بزرگان مذهبی (مراجع تقلید) رحلت می‌نمود یهودیان مقیم نهاوند احترام می‌کردند و در مراسمی که از طرف مرحوم حاج شیخ عزیز برگزار می‌شد شرکت می‌کردند و آن‌ها نیز در محله‌ی یهودیان مراسم می‌گرفتند و انتظار داشتند روحانی برجسته‌ی شهر مرحوم آیت‌الله حاج شیخ نیز در آن جلسه شرکت کند. لذا مرحوم آیت‌الله حاج شیخ عزیز نیز در آن مراسم شرکت می‌کرد و از ادای احترام و اظهار هم‌دردی آنان به بزرگان مذهبی ما، تشکر می‌کردند.

یکی از کارهای خداپسندانه و عام‌المنفعه‌ای که توسط مرحوم حاج شیخ عزیزالله علیمرادیان و دوستانش در نهاوند انجام گرفت و مدت هشت سال متوالی ادامه داشت (بین سال‌های ۱۳۲۳ تا ۱۳۳۰) تحت پوشش قراردادن مستمندان و به اصطلاح آن زمان تأسیس دارالمساکین و جمع‌آوری گدایان و گرسنگان بی‌خانمان نهاوند بود.

در آن زمان کسانی که خانه و کاشانه‌ای نداشتند روزها به تکدی و شب‌ها در گلخن (تون) حمام‌ها می‌خوابیدند. مرحوم حاج شیخ که به تناسب جایگاه مردمی و

اخلاقی‌اش ملجأ و پناهگاه محرومان بود از وضع مردان و زنان و کودکانی که در زیر خط فقر زندگی می‌کردند آگاه بود و از زندگی فلاکت بار آن‌ها بسیار رنج می‌برد.

تا این که روزی در مسجد کوچک سرداب، که آن وقت یک سوم گنجایش فعلی‌اش را داشت، قریب سی‌چهل نفر از دوستان، بزرگان، تجار و بازرگانان شهر با جمعی از کسبه‌ی محل طبق دعوت قبلی ایشان، جمع شدند. ایشان به منبر رفت و به طرح مسئله پرداخت. از جمله فرمود:

خود شما شب‌ها در اتاق گرم و بالذبت‌ترین غذا، شب را صبح می‌کنید، ولی در کنار دست شما مردمی محروم به جای رختخواب از خاکستر داغ گلخن حمام‌ها استفاده می‌کنند و تکه‌پاره‌هایی از نان خشک کپک زده می‌خورند.

آیا فردای قیامت می‌توانید سر بلند کنید و این زجر و گرسنگی را نادیده بگیرید؟ آیا خدا و رسولانش راضی بر این کار هستند؟ بیایید همت کنید و این محرومان را یاری کنید. ابتدا بهتر است یک شب به خانه‌ی این فقرا در پشت‌بام داشت (تنور) خبازی و گلخن حمام‌ها سر بزنیم و از آنان سرکشی کنیم تا ضرورت ساختن سرپناهی برای آنان را بیش‌تر احساس کنیم.

پس از این سخنرانی حاضران که شدیداً تحت تأثیر قرار گرفته بودند با شوق و اشتیاق قبول کردند که همه با هم به این کار خداپسندانه همت گمارند و حاج شیخ را در این کار خیر، یاری کنند. از فردای آن روز فعالیت جمعی آن‌ها آغاز شد.

ابتدا چندین روز متوالی جست‌وجو کردند تا منزل بزرگی را در داخل باغی (برجی) نزدیک ساختمان‌های شهر پیدا کنند. این ساختمان و باغ مربوط به همشهری کلیمی

مرحوم دکتر یحیی حکیمیان بود که در کوچه موزائیک سازی قوامی قرارداد داشت (امروز بخشی از آن به نام دبستان شهید بهشتی در کنار خیابان آزادگان، مقابل مطب دکتر صالح واقع است).

در آغاز دکتر یحیی حکیمیان حاضر به اجاره دادن منزل نمی شد. ولی همین که حاج شیخ شخصاً متقاضی شد و تعهد کرد کرایه‌ی منزل و اجاره‌ی باغ را سالیانه پرداخت کند دکتر حکیمیان رضایت داد. ساختمان چندین اتاق در دو طبقه داشت و اتاق‌ها همه بزرگ بودند و در آن‌ها به شرق و غرب باز می شد. آقا دستور دادند اتاق‌ها را از وسط تیغه کنند و هر اتاق به دو اتاق تبدیل شد.

قسمت شرقی را با همان اندازه از باغ، که با چوب حفاظ جدا شد، به زنان و دختران اختصاص دادند و قسمت غربی ساختمان را با باغش جهت مردان و پسران جدا کردند.

اثر مثبت و مفید آن آسایشگاه بازتاب خوبی داشت، به طوری که دکتر یحیی کرایه‌ی ساختمان و اجاره‌ی باغ را فقط سال اول اخذ نمود و اجاره‌ی سال‌های بعد را به نشانه کمک به این امر خیر بخشید.

مضافاً این که دکترهای نهادند - که همگی کلیمی بودند - تقبل کردند هفته‌ای یک نفرشان مداوای این بینوایان را قبول کنند. از آن پس یکی از آقایان پزشکان (دکتر یحیی، دکتر موسی، حاج دکتر و ...) به نوبت از مکان فوق و مساکین سرکشی و عیادت می کردند.

هنگام آماده شدن ساختمان دارالمساکین ، مرحوم حاج شیخ نامه‌ای به بلدیة (شهرداری) نوشت و از آن‌ها خواست که گدایان و مساکین را از داخل شهر جمع کنند و به این محل اسکان دهند.

اداره‌ی بلدیة هم نامه‌ای به نظمیة (شهربانی) فرستاد و از آن‌ها کمک گرفت. سپس هر یک دو مأمور به این کار اختصاص دادند. مأموران شهربانی یکی به نام محمد و دیگری به نام حاتم بیگ بود و دو نفر شهرداری یکی علی‌خان و دیگری جلیل ظفری بود که چندین روز زحمت کشیدند و همه‌ی گدایان و مساکین را جمع‌آوری کردند و به آن‌جا تحویل دادند.

پس از مدتی قریب نود نفر زن و مرد و پسر و دختر در آن‌جا استقرار یافتند و همان‌جا تغذیه می‌شدند. آشپزخانه‌ی آن‌جا را هادی‌خان ظفری که مرد بسیار خوب و متدینی بود به عهده گرفت. سه نفر هم از مساکین به اسامی حسن، باقر و محمد تقی با او همکاری می‌کردند.

مخارج لباس و پوشاک این نود نفر را آقایان خوانین و تجار و بازرگانان و کسبه و خود مرحوم حاج شیخ عزیزالله تهیه و تأمین می‌کردند. آقایان و خانم‌هایی که تقبل کرده بودند که ماهیانه پرداخت کنند، عبارت بودند از:

اسماعیل ظفری، یحیی ظفری، والی زاده خانم، خانم خانم‌ها ظفری، رهبری، بدیع، غلامی‌ها، حاج آقا داشی مقیمی، آقا یوسف محمودزاده، حبیب‌الله جواهری، باقر رسولی، میرفتاح میری، اسدالله درخشان، یدالله شهبازی، ملابراهیم اندوهی (یزدان‌پناه)،



صحنه‌ای از حضور آیت‌الله علیرادیان با قشرهای مختلف مردم شهرستان نهاوند محمود معصومی و سایر زنان و مردان خیر این شهرستان . ایشان به طور انفرادی به مرحوم حاج شیخ مراجعه می‌کردند و کمک‌های خود را پنهانی ارائه می‌دادند و نمی‌خواستند نامشان در جایی برده شود.

به دستور حاج شیخ سه نفر از آقایان (رهبری، بدیع و اسدالله درخشان) مأموریت داشتند خرید، بازرسی و تأمین مایحتاج افراد تحت پوشش را به عهده گیرند و به تمام کارهای این مجتمع نظارت کنند. برای نظافت داخل، چهار نفر از خود آنان تعیین شده بودند. دونفر از زنان و دختران برای ساختمان شرقی و دونفر از مردان و پسران برای ساختمان غربی.

با اقدامات لازم، ترتیبی داده شده بود که در آنجا بهداشت کاملاً رعایت شود. سالیانه دوبار لحاف، تشک، گلیم، زیلو و لباس آن افراد را به خارج از شهر می بردند و می سوزانیدند و وسایل نو و تازه را جای گزین آنها می کردند. به این صورت که یکبار در عید نوروز و بار دیگر در اوایل پاییز کلیه‌ی البسه و لوازم آنها تعویض می شد.

علاوه بر کمک‌های مسلمانان، همشهریان کلیمی نیز سالیانه چند توپ پارچه برای لباس آن مستمندان کمک می کردند و آنها را خیاط‌های شهر رایگان می دوختند و تحویل می دادند. هنگامی که دختر و پسر به سن بلوغ و رشد می رسید، مرحوم حاج شیخ آنها را به عقد و ازدواج یک دیگر در می آورد و مایحتاج زندگی مشترک آنها را همان مردم خیر می پرداختند. اگر جایی مثل کارخانه‌ی کبریت سازی فراهم می شد آنها را مشغول می کردند و اگر کاری نبود مرد خانه، خود به کارگری و عملگی روی می آورد و زندگی می کرد.

برای حاج شیخ سامان دهی به وضع نابسامان مستمندان و درماندگان یک وظیفه و ادای دین الهی بود، چنان که استمالت و دلجویی از آسیب دیدگان سوانح غیر

مترقبه‌ای چون زلزله نیز برایش یک تکلیف و عبادت بود. در این مورد هم خاطره‌ای را بیان می‌کنم .

وقوع زلزله‌ی معروف نهاوند در مردادماه سال ۱۳۳۷ ساعت ده و چهار دقیقه‌ی شب بود. در این ساعت بیش‌تر کارگران و کشاورزان در اثر کار طاقت فرسای روزانه خسته‌شده و به خواب رفته بودند و در فکر و ذهنشان چیزی به نام زلزله خطور نمی‌کرد. در آن شب فراموش نشدنی من همراه با ۵۱ نفر مسافر در پشت بام «مهمانسرای درخشان» شبی عادی و معمولی را می‌گذراندیم. از مهمانان عده‌ای خوابیده و چند نفری هم بیدار و آرام مشغول حرف‌های خودمانی بودند. ناگهان زمین به لرزه افتاد . پس از سه تا چهار ثانیه زلزله قطع شد و هر کس با نگرانی فرار را برقرار ترجیح می‌داد و به سرعت از کنار ساختمان‌های بلند دور می‌شد و خود را به طرف مکان‌های باز می‌رساند. آن‌شب تا سحر زمین مثل گهواره مدام در حرکت بود . هنگام روشن شدن هوا ، ترس و دلهره‌ی مردم کم‌تر شد و هر کدام به طرف خانه و کاشانه‌ی خود می‌رفتند تا خرابی و ویرانی آن‌جا را تماشا کنند. ولی خدا نخواست در آن شب ظلمانی ، خانه‌ای خراب و ویران شود . فقط در شهر نهاوند خاکی چون آرد سفید کاملاً الک شده و به قدر یک سانتی‌متر از سقف‌ها بر روی فرش و کف خانه نشسته بود و آسیبی به ساختمان‌های داخل شهر نرسیده بود .

ساعت حدود هشت صبح بود که مردم به فکر نماز آیات و مراجعه به علمای شهر افتادند . عده‌ای به طرف منزل حاج شیخ محمدولی حیدری و عده‌ای هم به طرف منزل حاج شیخ عزیزالله راه افتادند.

ناگهان از روستاهای پایین شهر خبر رسید که تعدادی آبادی با خاک یکسان شده و کشته‌های بسیار بر جای گذاشته است! خبرها یکی پس از دیگری می‌رسید و مرحوم حاج شیخ عزیزالله را بیش‌تر ناراحت می‌کرد.

از دحام مردم و شلوغی اطراف ایشان اجازه‌ی چاره‌جویی نمی‌داد. ناگزیر حاج شیخ دستور داد ساعت دو بعدازظهر در باغ مرحوم اصغر رشیدی (داشی) که کنار شهر بود (کمی پایین‌تر از مسجد و حمام فعلی محمدیه) جمع شوید تا بهتر تصمیم بگیریم. ضمن این که تا آن ساعت اطلاعات بیش‌تری کسب کنیم.

زلزله و پس لرزه‌ها متوالیاً ادامه داشت و زمین می‌لرزید. ساعت دو بعدازظهر عده‌ای که بیش‌تر آن‌ها از هیئت حسینی سرداب بودند در مکان فوق جمع شدند و پس از تبادل نظری لازم دیدند که اول نان و خوردنی تهیه و ارسال کنند.

در همان جلسه مبلغ ۲۴۰۰۰ تومان از مردم جمع کردند و خود حاج شیخ هم ۵۰۰۰ تومان به آن اضافه کرد و جمعاً مبلغ فوق به ۲۹۰۰۰ تومان رسید (ناگفته نماند که در آن زمان کارگر روزی ۱۰ تا ۱۲ ریال اجرت می‌گرفت و ۲۹۰۰۰ تومان مبلغ قابل توجهی بود).

سپس نامه‌هایی به امضای حاج شیخ به روستاهای بالای شهر، که سالم مانده بودند، فرستادند و از آنان نیز درخواست تهیه‌ی نان و خوراکی شد. هم‌چنین چهار نفر را برای خرید نان با مبلغی از پول موجود به بروجرد و ملایر اعزام کردند. آقایان فرج الله خیاط و حسن قدوسی به ملایر و اسدالله درخشان و محمد بحیرایی به بروجرد حرکت کردند.

شب به نیمه نرسیده بود که سیل نان و آذوقه از بروجرد و ملایر و روستاهای بالای شهر سرازیر شد و صبح روز بعد، پیش از آفتاب کامیون‌های حامل آذوقه به سوی روستاهای زلزله زده حرکت کردند.

کامیون اول، قریب ۱۲ تن نان از همه رقم (سنگک، لواش، ساجی، گرده) بود که از ملایر، بروجرد و روستاهای بالا تهیه شده بود و آماده حرکت بود. آقایان مصطفی لطیفی، جلیل فروردین و این جانب همراه راننده و کمک راننده حرکت کردیم و از راه برزول به توانه و لیلان رسیدیم. در این جا ۳۷ نفر کشته شده و تمام احشامشان زیر آوار از بین رفته بود.

زمین طوری شکاف برداشته بود که جفت لاستیک دیزل در آن جای می‌گرفت. قریب سه متر از عمق زمین خالی و بقیه‌ی عمقش از آب پر شده بود. قریب چهل آبادی منطقه تماماً یا ویران شده یا کمی از آن‌ها باقی مانده بود. کاروان ما نان‌ها را توزیع می‌کرد و آخر وقت از کهریز کهریزها و فیروزآباد سر در آوردیم.

ماشین دوم حامل پنیر، انگور، هندوانه و غذاهای ساده بود. ماشین سوم کلنگ و بیل و وسیله خاک برداری را در اختیار امدادگران قرار می‌داد و ماشین چهارم مجهز به دکتر و دارو و وسایل کمک‌های اولیه درمانی و شکسته‌بندی بود. ماشین‌های بعدی چادر، لحاف، تشک، گلیم و مایحتاج اولیه و قند و شکر و... را حمل می‌کردند. ماشین‌های حامل کمک‌ها هر یک با فاصله‌ی حدود سی دقیقه در حرکت بودند.

کمک‌رسانی‌ها با نظارت و حمایت حاج شیخ به مدت ۳۰ تا ۳۵ روز ادامه یافت. به تدریج روستائیان کارهای کشاورزی خود را از سر گرفتند و خرمن برداری و

خرمن کوبی کردند. در این مدت با حضور مسئولین کشوری و همکاری جمعیت شیر و خورشید وسایل اسکان موقت تهیه گردید.

از جمله شخصی به نام آقای دوگلو مأمور شده بود امور کارهای زلزله زدگان را سامان دهد. کم کم مردم ترس زلزله را از خود دور کردند.

با کم و خفیف شدن زلزله مردم به خانه‌ها و کاشانه‌ی خود برگشتند. در این مدت مرحوم حاج شیخ عزیزالله بیش‌تر کارها را در نهاوند و حومه سرپرستی و سرکشی می‌فرمود و با توصیه‌های مؤکد خود از مسئولان و مردم می‌خواست کمک‌رسانی را تا رفع کامل مشکلات زلزله زدگان ادامه دهند.

احداث مدرسه‌ی علمیه در سرخیابان از کارهای پسندیده‌ی دیگر حاج شیخ بود. «سرخیابان» حدود پنجاه سال پیش کنار و اول شهر بود و امروزه در وسط شهر قرار گرفته است. مقابل در اصلی آن که می‌ایستادی و نگاه می‌کردی سراسر رو به رویت مسیل (لنگاه) بود و دو طرف مسیل کلاً گورستان بود و از آن پس به جز اداره‌ی دخانیات و کارخانه‌ی کبریت و گاراژ و شرکت نفت، دیگر ساختمانی نبود. بعدها در کنار گورستان در شیخ، مقابل دروازه‌ی امیرزاده مدرسه‌ی دو طبقه‌ای ساخته شد که به «اصل چهار» معروف شد.

می‌دانیم بعد از جنگ جهانی دوم، رئیس‌جمهور وقت آمریکا (هانری ترومن) برای توسعه‌ی نفوذ فرهنگی و سیاسی خود در کشورهایمانند ایران، مراکزی تأسیس کرد که به «اصل چهار ترومن» شهرت یافت.

حاج شیخ با احداث مسجد و مدرسه‌ی سر خیابان هم خواسته‌ی ساکنان محل را برای انجام فرایض و مراسم دینی تأمین نمود و هم فرصت مناسبی ایجاد کرد تا علاقه‌مندان و طلاب علوم دینی درس بخوانند و کسب فیض کنند.

مدرسه علمیه دارای حیاطی بزرگ با آب جاری و درخت و گل کاری‌های زیبایی بود ولی در دهه‌های بعد طراوت و شادابی آن از بین رفت. قسمت جنوبی آن، مسجد و راهرو حیاط قرار داشت.

شمال آن اتاق بزرگی [مدرّس] بود که حاج آقا مراجعه‌کنندگان را در آن جا می‌پذیرفت. در قسمت شرق و غرب هم، چند اتاق برای اسکان طلاب دینی و باز یک اتاق کوچک برای خود حاج آقا بود.

اتاق‌ها مفروش بود و پتو و پستی در اطراف آن‌ها قرار داشت. کنار در ورودی آن دو اتاق، تشک کوچکی که مخصوص نشستن خود حاج آقا بود پهن کرده بودند. زیر آن تشک کوچک معمولاً چند عدد پاکت حاوی پول قرار داشت.

کسانی بودند که از مرحوم حاج شیخ جیره اخذ می‌کردند. این‌ها هر یک در ایام ماه می‌آمدند و جیره خود را دریافت می‌کردند. به این صورت که شخص مورد نظر هنگامی که در داخل حیاط ظاهر می‌شد، حاج آقا فوراً پاکت مربوط به او را از زیر تشک بیرون می‌آورد و تحویلش می‌داد.

گاه در روز سه چهار نفر یا بیش تر به حیاط مدرسه می آمدند و جیره خانوادگی خود را می گرفتند. البته وجه پاکت‌ها به یک اندازه نبود و با توجه به تعداد عائله‌مندی صاحب پاکت، بعضی کم تر و بعضی بیش تر بود.

آقای حاج مهدی رضی (متولد ۱۳۰۱ نهبوند)

من از طفولیت با روحانیت و مجالس دینی

آن‌ها آشنا بوده و همواره در ایسن مجالس

خدمت کرده‌ام. مدت‌ها در محضر آیت‌الله آقا

احمد آل آقا بودم. یکی دوبار در خدمت

آیت‌الله قدوسی بزرگ (ملا احمد قدوسی)

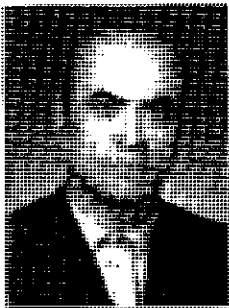
رسیده‌ام و مستفیض شده‌ام.

بعد از فوت این دو بزرگوار، پرچم هدایت و راهنمایی مردم به دست مرحوم

آیت‌الله حاج شیخ عزیزالله علیمرادیان داده شد. خدمات معظم‌له فراوان و فوق‌العاده است.

از جمله تأسیس حوزه‌ی علمیه‌ی سر خیابان، بنای فاطمیه، تعمیر مسجد امامزاده محمد

که به همت ایشان انجام شد.



متأسفانه بعد از وفات ایشان بنای ۹۰۰ ساله‌ی این امام‌زاده به جای این که مرمت شود، توسط افرادی تخریب شد و در این بازسازی سابقه و هویت معماری آن از بین رفت. اگرچه در بازسازی جدید ظاهری زیبا و آراسته به خود گرفته است.

به یاد دارم که مساجد شهر نهایند ویران و خراب بود و باعث شرمندگی بازدیدکنندگان بود. به همت والای او و به یاری افراد خیرخواه همگی آن‌ها آباد شد و نماز جماعت در آن‌ها دایر گردید.

به یاد دارم که در نوجوانی از جلو مسجد حاج آقا تراب می‌گذشتم. ناگهان چیزی دیدم که از گفتن آن شرم دارم. ماجرا این بود که کارگر حمام، سوخت حمام (فضولات) را برای آماده شدن در کف مسجد پهن کرده بود. وضعیت مساجد نهایند چنین بود. اما با آمدن آیت‌الله به نهایند حرمت این مکان‌های مقدس حفظ شد و مساجد آباد گردید.

دیگر از خدمات ایشان ساختن دیوار قبرستان و پلی است که هم‌اکنون در حدود کوچه‌ی حاج آقا تراب واقع است. احداث و تعمیر مدرسه‌ی علمیه‌ی سرخیابان معروف به علیمرادیان و مسجد سرداب معروف به مسجدالنبی از اقدامات دیگر ایشان است. در دوران پهلوی دوم، قبرستان شهر از طرف شهرداری متروکه اعلام شد و

زمینی که امروز به «باغ بهشت» معروف است و اوائل مشکل شرعی داشت، برای دفن اموات در نظر گرفته شد.



آیت‌الله علیمرادیان با تشویق مردم و همکاری آنان به احیای مساجد همت گماشت توضیح این که زمین در نظر گرفته شده متعلق به ورثه‌ی یکی از بزرگان شهر یعنی مرحوم حاج مصطفی معتمدی بود. حاج شیخ هشدار داد تا زمانی که ورثه راضی نباشند نمی‌توان از آن زمین به عنوان قبرستان استفاده نمود و دفن را در آن‌جا جایز ندانست.

موضوع پیگیری شد و بعدها که ورثه رضایت دادند، نگرانی شرعی رفع شد و با اجازه‌ی حاج شیخ اموات در قبرستان جدید دفن شدند. بنده از سال ۱۳۲۸ شمسی تا زمان وفات ایشان با آقا در ارتباط نزدیک بودم و به دستور ایشان سرپرستی کارهای عمرانی و تعمیرات را به عهده داشتم.

من به صحافی قرآن علاقه دارم و در این مورد مضایقه نداشته و ندارم. روزی فرستاده ایشان آمد و گفت حاج آقا با شما کار دارد من هم با کمال شوق خدمت رسیدم فرمود: «می‌خواهم این یک جلد قرآن خطی نفیس با کاغذ معروف ترمه را صحافی کنی.» قرآن را که بررسی کردم، معلوم شد گوشه‌ای از آن در اثر سیل ۱۳۱۷ به صورت نامطلوبی ورم کرده و پاره شده است. با ملاحظه اوراق آن خیلی مشکل به نظر آمد که بتوان آن را درست کرد.

ماندم چه جوابی بدهم. فقط عرض کردم اطاعت می‌شود ولی قول قطعی نمی‌توانم بدهم. فرمود: قرآن یاری‌ات خواهد نمود. پیش بینی حاج شیخ درست بود و به برکت قرآن موفق شدم آن را به طور مطلوبی صحافی و اصلاح کنم. شرح ماجرا زیاد است. منظورم دو جمله است:

۱- صحافی قرآن به اندازه‌ای ظریف و زیبا انجام گرفته بود که وقتی آن را خدمتشان بردم چه قدر دعا کرد و چندین بار آن را روی میز گذاشت و بر می‌داشت و از ملاحظه‌ی آن لذت می‌برد.

۲- روزی که خواستم آن را خدمتشان ببرم، شخصی آن را دید پیشنهاد کرد اگر حاج آقا این قرآن را بیست هزار تومان داد من می‌خرم^۱. من هم پیغام را رساندم اما ایشان فرمود:

۱- بیست هزار تومان آن روز مبلغ قابل توجهی بود. کافی است آن را با تخم مرغ دانه‌ای یک ریال آن سال‌ها محاسبه کنید.

این مبلغ که چیزی نیست اگر بیست برابر این مبلغ هم بدهد حاضر به فروش این قرآن نفیس نیست.

اطلاع دارید این اواخر حاج آقا مبتلا به نفرس (پا درد) بود. برای احوال‌پرسی به منزل ایشان رفتیم، روی تخت استراحت می‌کرد. ضمن صحبت عرض کردم حاج آقا بحمدالله با امکانات مسافرت به آلمان (با توجه به سکونت فرزندان مهندس علیرادیه در آن‌جا) بهتر است برای معالجه به آن کشور تشریف ببرید. ایشان تبسمی کرد و فرمود اگر در خارج از کشور مُردم، چه کسی آداب و رسوم اسلامی را در حق من به‌جا می‌آورد. من همین‌جا را ترجیح می‌دهم.

مراسم تشییع جنازه‌ی ایشان در قم، با حضور علما و مراجع بزرگوار، اگرچه غم‌بار بود لیکن به یاد ماندنی و افتخار آمیز برگزار شد. در میان جمعیت، آیت‌الله شیخ محسنی ملایری نیز تشریف داشت که به من فرمود: آقایان نه‌اوندی چه گوهری از دستتان رفت! حیف بود.

آیت‌الله از فرزندان حاج کریم علیرادیه بود. حاج کریم از خرده‌مالکان کفرآش بود. این خاندان از قدیم محترم و مردم‌دار بودند. هنگامی که آیت‌الله قدوسی بزرگ در منزل منزوی شد، زمام امور دینی شهر را به آیت‌الله علیرادیه واگذار نمود و مشارالیه به خوبی تمام اصول شرعی را در نهادند اجرا می‌کرد.

حاج شیخ مدت‌ها در مسجد حاج خدارحم به جای آیت‌الله قدوسی اقامه‌ی نماز می‌نمود. گاهی در مناسبت‌ها که جمعیت بیش‌تری شرکت می‌کردند نماز را در بیابان یا در مسجد جامع می‌خواند. در نمازهای جماعت ایشان اگر کسی دیرتر از وقت معین می‌رسید، جایی برای نماز پیدا نمی‌کرد و آن قدر شلوغ می‌شد که مردم برای پیدا کردن جا، با اشکال مواجه می‌شدند.

بنده یقین دارم از وجوهی که به ایشان تقدیم می‌شد، حتی یک ریال برای استفاده‌ی شخصی بر نمی‌داشت. ایشان طبق وظیفه‌ی شرعی، یا آن وجوه را در نهاوند به مصارف شرعی می‌رساند و یا آن را برای مراجع به این شرح می‌فرستاد:

۱- در قم برای حضرات آیات گلپایگانی و مرعشی

۲- در تهران برای حضرت آیت‌الله سید احمد خوانساری

۳- در نجف اشرف برای حضرت امام خمینی (ره)

در مورد اخیر، حجت الاسلام نجفی این مأموریت را انجام می‌داد. ایشان از فضلالی نجف بود و در ماه‌های محرم و صفر جهت تبلیغ به نهاوند می‌آمد (ایشان داماد مرحوم شهدی ابراهیم اندوهی «یزدان پناه» بود).

بنابراین مخارج زندگی حاج شیخ از درآمد ملک پدری‌شان تأمین می‌شد و از کمک دیگران بی‌نیاز بود. ضمن این که در هر فرصتی خود به مستحقان کمک می‌کرد. من از ایشان خاطرات زیادی دارم. به دو مورد اشاره می‌کنم:

□ یک روز به خدمت ایشان رفتم تا در مورد زمینی که بعداً سینما شد و قبل از آن قبرستان بود، صحبت کنم. در محضر ایشان شخصی دیگر حضور داشت که می‌خواست آن زمین را بفروشد و برای کسب تکلیف آمده بود. آقا فرمود آیا نمی‌دانید این زمین قبرستان بوده و سکونت در قبرستان جایز نیست. بنده هم که نمی‌توانم حلال خدا را حرام یا حرام خدا را حلال اعلام کنم.

□ چند ماهی قبل از پیروزی انقلاب بنده و مرحوم درخشان و فرزندش مهندس محمدحسین علیمرادیان به خدمت ایشان رسیدیم تا در صورت موافقت در نخستین راهپیمایی به عنوان مرجع و بزرگ شهر پیشاپیش مردم در تظاهرات شرکت کند. ایشان هم با این که کسالت و نقرس پا داشت و از راه رفتن معذور بود، در راهپیمایی شرکت فرمود و با چنین همکاری‌هایی مردم را به انجام امور دینی و مذهبی تشویق می‌کرد.

بنده از همان ابتدایی که حاج آقا نماز جماعت تشکیل داد به ایشان اقتدا می‌کردم و زبان من قاصر است از این که روحانیت و معنویت آن نمازها را توصیف کنم. البته به معتمدین او مانند حاج فرج‌الله و حاج احمد حج فروش، که مجوز اقامه‌ی نماز داشتند، نیز اقتدا می‌کردم.

با فعال شدن حوزه‌ی علمیه‌ی ایشان، تربیت طلاب نیز رونق گرفت. به یاد دارم که با آماده شدن مدرسه‌ی علمیه‌ی ایشان، به چند تن از معتمدین و مؤمنین روستاهای نهاوند پیغام داد و از آنان دعوت کرد تا به عنوان طلبه در این مدرسه درس بخوانند. شخصیت‌هایی چون آقای زمانیان، آقای یونسی و آقای محمدی (سرپرست فعلی حوزه) و دیگران از طلبه‌هایی بودند که در خدمت ایشان تحصیل کردند.

ایشان علاوه بر تدریس در حوزه، به مناسبت‌هایی هم سخنرانی می‌کرد. مراسم سخنرانی‌های ایشان پر جمعیت و پرشور برگزار می‌شد. ایشان معارف الهی و حقایق دینی را به زبانی ساده برای مردم بازگو می‌کرد و وظایف و تکالیف شرعی را برای آنان توضیح می‌داد.

حاج شیخ در مراسم دعایی که در شهر نهاوند پایه‌گذاری نمود، شخصاً شرکت می‌کرد و به تناسب جلسه و جمعیت، معارف دین و مسائل شرعی را توضیح می‌داد. در روزهای جمعه مراسم دعای ندبه را در منزل خود برگزار می‌کرد.

رسیدگی به شکایات مردم بخش دیگری از فعالیت‌های ایشان بود. هرکجا نیاز به حمایت یا دادخواهی ایشان بود، شخصاً حضور پیدا می‌کرد. هنگامی که پیغام ایشان به هر رئیس و اداره‌ای می‌رسید بی‌درنگ آن کار انجام می‌شد و در ماجراها حرف آخر را ایشان می‌زد و به دلیل نفوذ و احترام خاصی که داشت هیچ کس روی حرف ایشان سخنی نمی‌گفت.

در جریاناتی که برای مردم مضر بود، با قاطعیت به نفع مردم وارد عمل می‌شد و از انجام آن ممانعت می‌کرد. در حوادث انقلاب یکی از پاسبان‌های شهر تهدید کرده بود که بازار نهاوند را به آتش می‌کشد. آقا مرا احضار کرد و دستور داد که شیخ علی‌حیدری (شهید حیدری) را نیز خبر کنم تا با هم مشورت کنند.

نتیجه‌ی مشورت این شد که به آن پاسبان پیغام فرستادند اگر چنین عملی انجام شود ما شما را مسئول می‌دانیم و باید پاسخ‌گوی عواقب آن باشی. صراحت و قاطعیت پیام آن‌چنان بود که چاره‌ای جز اطاعت نداشتند و به این ترتیب آتش فتنه خاموش شد.

حاج آقا تا آخر عمر به مسجد می‌آمد و نماز جماعت را ترک نمی‌کرد. در اواخر عمر سفری به شهر زنجان نمود و به منزل برادرشان دکتر ماشاءالله علیم‌رادیان که پزشک بود، رفت.

شگفتا پیش از سفر که خدمتشان رسیدیم فرمود، اگر برنگشتم مرا حلال کنید و متأسفانه دیگر از این مسافرت برنگشت و به ما اطلاع دادند دعوت حق را لیک گفتند است و جنازه را به مسجد امام حسن قم برده‌اند.

ما با جمعیتی انبوه از مردم نهاوند به قم رفتیم. به طوری که خیابان ارم از همشهریان و سایرین مملو شده بود. حضرت آیت‌الله مرعشی نجفی پیشاپیش جنازه در حرکت بود، تا به حرم مطهر حضرت معصومه رسیدیم و پس از اقامه‌ی نماز به وسیله‌ی حضرت آیت‌الله گلپایگانی، سرانجام در یکی از مقبره‌های حرم مطهر حضرت معصومه، با مشورت بیت حضرت آیت‌الله العظمی گلپایگانی مدفون گردید.

این واقعه، حادثه‌ای ناگوار برای مردم نهاوند بود و این شهر از برکات و خدمات چنین شخصیتی محروم شد. بنده یکبار به خدمت آیت‌الله العظمی خوانساری رسیدم. قرار بود یکی از بستگان به خانه‌ی خدا مشرف شود. از این رو مبلغی به عنوان جوه شرعی به خدمتشان تقدیم شد. آیت‌الله خوانساری فرمود مگر حاج شیخ عزیزالله علیم‌رادیان در نهاوند نیست؟ چرا به آنجا مراجعه نکرده‌اید؟

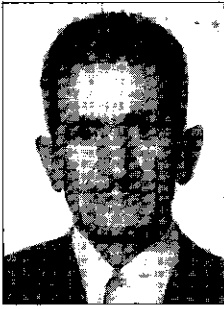
ما در نهاوند چنین شخصیتی داشتیم و با کمال تأسف ایشان را از دست دادیم. من آن‌چه بگویم قطره‌ای از دریای عظمت ایشان است. ایشان بی‌شک از شخصیت‌های کم‌نظیر بود.

آیت‌الله علیم‌رادیان خیلی خوش سفر و خوش محضر بود. به طوری که کسی از مصاحبت با او خسته نمی‌شد. بسیار خوش مشرب و مؤمن دوست بود. ایشان در

سخنرانی‌ها همواره امر به معروف و نهی از منکر می‌نمود و وظایف مذهبی را توضیح می‌داد. اگر در مجلس او کسی غیبت می‌کرد با این که بسیار خوش رو بود عصبانی می‌شد و او را سرزنش می‌نمود.

حاج شیخ به سفر عتبات عالیات و کربلا نیز مشرف شد. در این سفر آقایان حاج آقا داشی (مقیم)، اسدالله درخشان، حاج محمد نجار، سید حسینی نیز همراه ایشان بودند و این سفر مدت سه ماه طول کشید.

مرحوم حاج شیرزاد زمانیان (۱۳۸۳ - ۱۳۹۳، روستای جهان آباد نهاوند)



اگرچه قبل از سال ۱۳۳۷ (سال زلزله‌ی معروف نهاوند) این جانب چندین بار خدمت حاج شیخ رسیده بودم و با ایشان آشنایی داشتم و ایشان نیز نسبت به بنده لطف و مرحمتی داشتند اما واقعه‌ای که موجب گردید خدمت ایشان ارادت کامل پیدا کنم مربوط به همان سال ۳۷ است.

پس از زلزله‌ی سال ۳۷ و در پاییز همان سال، مسئله‌ی کمبود آب در باغات و مزارع اطراف شهر برای باغداران و کشاورزان مشکل بزرگی ایجاد کرده بود. به طوری که به سختی و به مقدار خیلی کم آب به شهر می‌رسید و آن سال‌ها نیز خبری از استفاده از آب زیرزمینی و موتور آب و غیره نبود. در نتیجه باغات شهر در خطر نابودی قرار گرفته بود.

حاج شیخ برای رفع این مشکل پیش قدم شده بود. می‌باید کاری می‌شد که هم روستائیان بالای شهر از آب استفاده کنند و هم آب به قدر کافی به شهر برسد. این مشکل برخوردهایی را بین مردم روستاهای بالای شهر و باغداران و کشاورزان اطراف شهر ایجاد کرده بود.

حاج آقا ابتدا به روستای «جهان آباد» آمد و پس از صحبت‌هایی قرار شد این جانب به همراه ایشان به روستای «شعبان» برویم. خوش بختانه با توجه به این که مردم، به ویژه بزرگان روستای شعبان، به ایشان ارادت و به این جانب نیز لطفی داشتند، قول همکاری لازم را دادند و قرار شد از بهار سال ۳۸ تمامی آب‌های هرز بسته شود و رودخانه کاملاً لایروبی گردد و در مصرف آب نیز نهایت صرفه‌جویی به عمل آید.

عصر همان روز به اتفاق ایشان به جهان‌آباد برگشتیم. نماز جماعت مغرب و عشا به امامت ایشان در مسجد خیلی کوچک روستا برگزار شد. پس از نماز ایشان سخنرانی کرد و مردم را به همدلی و وحدت برای حل مشکل آب فراخواند و هم‌چنین پیشنهاد کرد که به جای مسجد کوچک، یک مسجد بزرگ در روستا ساخته شود.

مردم نیز الحق دعوت ایشان را لیبیک گفتند. در آن سال‌ها وضعیت مالی مردم خیلی خوب نبود. در عین حال همان شب پول‌هایی اگرچه کم برای ساخت مسجد جمع‌آوری گردید و سرانجام به همت اهالی روستا و کمک‌های این جانب مسجد در پاییز همان سال (۱۳۳۸) به پایان رسید و اولین نماز جماعت در آن برگزار شد.

بعد از سال ۳۸ ارتباط من با حاج آقا ادامه داشت. از جمله در سال ۵۸ که برادرم از دنیا رفت از آن‌جا که نتوانست بلافاصله در مراسم شرکت کند دست‌خطی نوشت و در مورد محل دفن مرحوم برادرم، مرا راهنمایی کرد. من هم به آن عمل کردم. اصل

دست خط ایشان، که نشان می‌دهد چگونه و در همه حال به یاد مستمندان و نیازمندان بود، تقدیم می‌شود.^۱

به‌طور کلی حاج آقا در همه‌ی امور خیریه‌ی شهرستان چه در سطح شهر و چه در روستا پیش قدم بود. به‌عنوان مثال حل مسئله‌ی آب زراعی مربوط به نهر شعبان را که حتی از عهده‌ی دولت خارج بود در بهار سال ۱۳۳۸ شخصاً به انجام رساند.

یادم هست در جریان لایروبی نهر، که با کمبود امکانات آن سال‌ها، اقدامی سخت و طاقت فرسا بود، حاج شیخ حضور دائم داشت. کف نهر با گاو شخم زده می‌شد و سپس خاک‌ها را با بیل بیرون می‌ریختند و طبعاً با توجه به طول و عرض نهر و کمبود امکانات، به نیروی انسانی زیادی نیاز بود که با درایت و نفوذ کلام حاج آقا تأمین گردید.

حضور حاج شیخ عزیز در طول این مدت نشان می‌داد که فعالیت ایشان فقط به اقامه‌ی نماز جماعت و تربیت طلاب در مدرسه‌ی علمیه محدود نمی‌شود و در حل مشکلات معیشتی مردم از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کند.

احداث مسجد علمیه‌ی سرخیابان، مسجد سرداب (با کمک حاج آقا یوسف و حاج آقا داشی)، مسجد گلشن و این اواخر احداث مسجد محمدیه و گرمابه‌ی محمدیه و احداث مساجد زیادی در روستاهای نه‌آوند نمونه‌های دیگری از اقدامات این شخصیت بزرگ روحانی است.

اغلب علما و متنفذین با حاج شیخ در ارتباط بودند. از جمله حاج آقا احمد قدوسی (پدر شهید قدوسی) حاج آقا احمد آل آقا، حاج آقا یحیی ظفری، ظفرالسلطان ظفری،

۱ - تصویر دست خط در صفحه‌ی ۱۰۵ ویژه‌نامه آمده است.

مرتضی شهاب ، حاج آقا حق‌مراد علی‌بخشی ، حاج محمد شجاعیان ، کربلایی رسول شجاعیان، این افراد در کارهای خیر در کنار حاج آقا بودند . مثلاً فرش‌های اولیه مسجد سرخیابان را آقای شهاب اهدا کرد.

حاج آقا به تناسب اشخاص و شرایط آنان امر به معروف و توصیه‌ی به حق می‌کرد. من در سال ۵۳ با راهنمایی ایشان بار اولی بود که به مکه‌ی معظمه مشرف می‌شدم. قبل از آن، روزی در منزل، خدمتشان بودم که فرمود فرصت را نباید از دست داد . حالا، که بحمدالله استطاعت فراهم شده است، نباید کوتاهی کرد. چه بسا به آسانی این فرصت از دست برود .

حاج آقا ضمناً به بیان خاطره‌ای پرداخت و تعریف کرد در زیارت خانه‌ی خدا در منا موقع پرتاب سنگ، دو تا سنگ کم آوردم، جمعیت زیاد بود و هرکس به کار خود مشغول بود. به بغل دستی گفتم دو تا سنگ کم آوردم ولی پاسخ مثبتی نشنیدم. در یک لحظه پیش خودم گفتم عجباً برای دو تا ریگ در عقبه معطل ماندم . خیلی تلاش کردم و بالاخره موفق شدم . هرچند دمپایی‌ام گم شد و ناگزیر شدم از حاج آقا توکلی پول بگیرم و دمپایی تهیه کنم . (منظور مرحوم توکلی است که باغچه‌ی توکلی در خیابان معلم به نام او معروف است) .

به هر حال حاج شیخ عزیز مردی بسیار وارسته و عالمی بزرگوار بود و جز برای رضای خدا قدم بر نمی‌داشت . ایشان به دنیا اقبالی نداشت و به قول معروف عطایش را به لقایش بخشیده بود و طبعاً چنین انسانی که اسیر تعلقات مادی نبود با مردم رفتاری بسیار حسنه داشت . ایشان حرکت در جهت رضای خدا و خدمت به مردم را از هر چیز برتر می‌دانست.



آقای حاج حسن سعیدی (متولد ۱۳۰۱ نهانند)

به خاطره‌ای از حاج شیخ و دعای باران ایشان که مشهور است اشاره می‌کنم. در یکی از خشک‌سالی‌ها عده‌ای از مردم از ایشان درخواست می‌کنند تا نماز باران بخواند. ایشان هم می‌پذیرد و با مؤمنین از زن و مرد و کودک، دسته‌جمعی به خارج شهر راه می‌افتند.

نقل می‌کنند قبل از مراسم دعا آسمان کاملاً صاف بود. ولی به برکت نماز و دعای حاج آقا و مردم، طولی نکشید که ابر آسمان را گرفت و باران مفصلی آمد. ممکن است کسی این اتفاق عجیب را باور نکند، اما حقیقت دارد. وقتی مردم برگشتند لباس‌هایشان خیس شده بود. از جمله آشنایانی که در مراسم دعای باران شرکت کرده بود مادر آقای حجت مهدویان بود.

وقتی ایشان با جمعیت بر می‌گردد. مادرم او را می‌بیند و متوجه می‌شود که لباس‌هایش کاملاً خیس شده است. فوراً او را به خانه می‌برد و لباس‌هایش را عوض می‌کند. حتی کفشش پر از آب شده بود!

مرحوم حاج سید حشمت سید آقایی (۱۳۸۳ - ۱۲۹۸ نهانند)



من حدود ۸۴ سال دارم. ۷۵ سال پیش با مرحوم حاج شیخ آشنا شده‌ام و با خانواده‌ی ایشان در رفت و آمد بوده‌ام. حاج شیخ خیلی وقت‌ها به من دستورهایی می‌داد و من هم از جان و دل آن‌ها را انجام می‌دادم.

من در سال‌های طفولیت به وسیله‌ی پدرم، که با ایشان مأنوس بود، آشنا شدم و در مجالس دعا و نماز جماعت ایشان شرکت می‌کردم. حاج شیخ در دنیا نمونه بود. ایشان همیشه در فکر فقرا بود و مناقشات مردم را با صلح و امر و نهی برطرف می‌کرد. ایشان از غیبت و تهمت دوری می‌نمود و هیچ کس حق نداشت در مقابل ایشان غیبت نماید.

اخلاق و رفتارشان نسبت به بازاریان بیش‌تر جنبه‌ی امر به معروف و نهی از منکر داشت و در منبر توصیه به تقوا می‌نمود و اکثر قریب به اتفاق بازاریان به ایشان ارادت داشتند. ایشان صاحب کرامت بود. در این مورد خاطره‌ای را بیان می‌کنم.

□ پاییزه روزِ سختی بود و من دستم تنگ بود. پدرم شش ماه بود که فوت کرده بود. غروب‌ها حاج شیخ در مسجد سر خیابان نماز می‌خواند. وقتی اذان گفتند، در حالی که برای تهیه‌ی حتی یک لقمه نان مانده بودم، بلند شدم و گفتم بروم به مسجد و نمازم را بخوانم، خدا کریم است.

آمدم و به طرف وضوخانه رفتم. مرحوم حاج شیخ داشت محاسن خود را شانه می‌زد که مرا در آینه دید. صدایم کرد. خیال کردم می‌خواهد فرمانی بدهد. گفتم خدایا من در چه حالی هستم و حاج آقا در چه حالی است و می‌خواهد الآن به من فرمان بدهد. ناگهان یک اسکناس سبز پنج تومانی از جیبش در آورد و به من داد. گفتم حاج آقا این پول برای چیست؟ گفت چند پارو در منزل ما هست آن‌ها را خوب تعمیر کن. گفتم حاج آقا چرا پول می‌دهی؟ گفت: بگیر این دست مزد شماست.

من هم پنج تومان را گرفتم و در کارم گشایشی شد. فردا صبح زود که می‌خواستم به مغازه بروم حاج آقا را دیدم که به طرف مدرسه می‌رود. به در حیاط ایشان رفتم و در

زدم و زن آقا - که خدا رحمتش کند الحق چه زن با فضیلتی بود - پشت در آمد. گفتم سیدحشمت هستم . آمده‌ام پاروها را درست کنم . فرمود : پاروها گوشه‌ی حیاط هستند . وقتی رفتم دیدم همه سالم‌اند و خوب کار می‌کنند . فقط تخته یکی از آن‌ها افتاده بود . همان‌جا قندشکن را از زن آقا گرفتم و میخ آن را محکم کردم و به درِ حجره حاج آقا رفتم . سلام کردم و گفتم حاج آقا پاروها همه سالم هستند . گفت سید حشمت من پدرت هستم . هر وقت احتیاج داری بیا پیش خودم . برو و پیش کسی چیزی نگو . به نظر من این یکی از کرامت‌های ایشان بود . اما چند خاطره‌ی دیگر :

□ یک روز از درِ حجره‌ی حاج آقا رد می‌شدم که صدایم کرد و گفت : خانه‌ی فلان زن علویه (زن سیده) را بلدی؟ گفتم نه آقا بلد نیستم . گفت منزل دختر فلانی را بلد نیستی؟ در این حین یکی از دامادهاش آمد . او را صدا کردم .

حاج آقا به او گفت زود این پول را به آن زن علویه برسان . ایشان هم رفت و نزدیک ظهر برگشت و گفت پول را به او تحویل دادم . یک باره دیدم حاج آقا گفت «انا لله و انا الیه راجعون»!

علت را پرسیدم گفت : همین الآن فوت کرد . رفتیم و دیدیم راست است و برگشتیم و به حاج آقا گفتیم حاج آقا صحت دارد . گفت می‌دانم ، او را به غسل‌خانه ببرند تا بیایم نمازش را بخوانم .

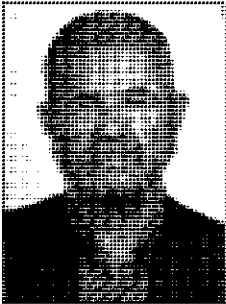
□ یک روز مغرب ، طبق معمول مسجد حاج خدا رحم صف جماعت بسته شد . من هم مثل همیشه در صف دوم بودم . حاج آقا گفت : استغفرالله الذی لا اله الا هو الحی القیوم ذوالجلال و الاکرام و اتوب الیه ... «حاج باقر زشتی» پشت سرش بود . حاج آقا گفت :

حاج باقر بیا جلو بایست می‌خواهم به شما اقتدا کنم، چون من پایم درد می‌کند و مدتی نهاروند نخواهم بود. (می‌خواست برای معالجه پیش برادرش دکتر ماشاءالله به زنجان برود).

«حاج باقر زشتی» گفت من جلو نمی‌آیم. حاج آقا گفت من در خواست می‌کنم و علت دارد. من می‌خواهم به شما اقتدا کنم که بعد از من این مسجد از هم نپاشد. اما حاج باقر حاضر نشد جلو بیاید.

حاج آقا بعد از نماز مغرب و عشا علت را جویا شد. حاج باقر توضیح داد که من کشاورز هستم و در جوانی ام احتمال داشته است هنگام آبیاری، حق باغ یا زمین مربوط به دیگری را هدر داده باشم. به این لحاظ خود را برای پیش نماز شدن عادل نمی‌دانم. حاج شیخ هم نگاهی به او کرد و گفت: حاج باقر خودت بهتر می‌دانی و عرضی ندارم.

حاج شیخ به گل و پیوند گل و نگه‌داری آن‌ها بسیار علاقه‌مند بود. یکی از دل‌مشغولی‌های من این بود که باید در اوایل پاییز هر سال به خانه‌ی ایشان می‌رفتم و گلدان‌های گل را در گلخانه و در درون قسمتی از حسینیه قرار می‌دادم و اوایل بهار سال بعد آن‌ها را به داخل حیاط بر می‌گرداندم. حاج شیخ هم در آن زمان یک تومان یا دو تومان به من می‌داد و انگار دنیایی را به من داده بودند!



آقای حاج شمس‌الله سیف (متولد ۱۳۱۱ نهاوند، پدر شهید)

این جانب قبلاً به شغل قصابی اشتغال داشته‌ام و قریب ۵۰ سال است که آیت‌الله علیمرادیان را می‌شناسم. حاج شیخ پس از کسب فیض از محضر علمای بزرگ اسلام در شهر مقدس قم، به نهاوند مراجعت نمود و در نهاوند علاوه بر ارشاد و راهنمایی مردم و تبلیغ دین مبین

اسلام، بزرگانی هم‌چون حاج آقا محمدی، حاج آقا محمد یوسف مولوی، حاج آقا زمانیان، حاج شیخ علی یونسی و بحیرایی و سیفی و ... از محضرشان بهره‌گرفته‌اند. حاج شیخ دارای ویژگی‌ها و خصوصیات اخلاقی بارزی بود، از جمله صبر و استقامت و بردباری ایشان در برابر مصائب زبانزد خاص و عام بود و کاملاً استوار، بردبار و شکیبا بود. این شخصیت آرام و با متانت، با همه‌ی علم و فضل کم نظیرش بسیار کم‌حرف بود و سنجیده سخن می‌گفت.

به‌هنگام ارشاد و راهنمایی چه در منبر و چه در جلسات درس و جلسات خصوصی مثال‌های ملموسی بیان می‌کرد. از جمله به جمعی از بازاریان فرمود مواظب باشید لرهایی که زغال به شهر می‌آورند و می‌فروشند و سپس از شما لباس و کالا خرید می‌کنند، کلاه سرتان نگذارند.

یکی از حاضران در جواب می‌گوید حاج آقا آن‌ها بسیار صاف و ساده هستند، چگونه سر ما کلاه می‌گذارند؟ حال این که ما جنس پنج ریالی را ده ریال به آن‌ها می‌فروشیم و پی نمی‌برند!

حاج آقا فرمود من هم همین را می‌گویم که مبادا سادگی و ناآگاهی آن‌ها شما را وسوسه کند و جنس نامرغوب و گران تحویلشان دهید، تنها به این دلیل که متوجه نیستند! در نتیجه با از دست دادن دین و آخرت، بر سر تان کلاه می‌رود!

مردم از دیرباز به ایشان احترام می‌گذارند و شأن و جایگاه خاصی برایش قائل بودند. جهت حل مشکلات و رفع گرفتاری‌ها و استخاره و اجازه گرفتن از قرآن، معمولاً خدمت ایشان می‌رسیدند و حتی برای کارهای خیر از ایشان رخصت می‌گرفتند. حاج آقا همیشه به دنبال برطرف کردن مشکلات و کاستی‌های مردم بودند. از فقر و تنگ‌دستی مردم بی‌بضاعت بسیار رنج می‌کشید و سعی بر این داشت تا از طریق کمک‌های افراد خیر و وجوه شرعی، گرهی از کار افراد مسکین و مفلس بگشاید. در تشکیل دارالمسکین و اداره‌ی امور زندگی افرادی که شب‌ها در خرابه‌ها اسکان داشتند فعالیت چشم‌گیری داشت. در سال زلزله از هیچ کمکی مضایقه نکرد.

خاطرات از ایشان زیاد است. هر وقت به خدمت ایشان می‌رسیدم، به کسب و کار و طلب روزی حلال توصیه می‌نمود. حاج آقا در امور مساجد و پرداختن به ساخت و تعمیر و نگاه داشتن و حفظ حرمت آن‌ها حساس بودند.

یک روز ایشان را خیلی پریشان و نگران دیدم و با عصبانیت زیاد. در حال رفتن به مسجد حاج آقا تراب بود. از ایشان علت را پرسیدم. متوجه شدم که در روزهای گذشته از مسجد به عنوان انبار برخی از وسایل حمام هم‌جوار استفاده شده و ایشان از این مطلب بسیار ناراحت شده بود.

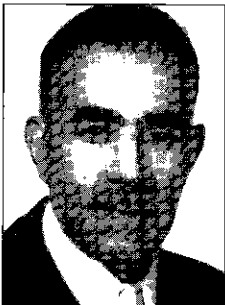
حاج آقا عصا بر زمین می‌کوبید و می‌گفت: خانه‌ی خدا جای تسیح و مُهر و سجاده است، جای راز و نیاز افراد مؤمن با یزدان پاک است، نه محل انبار اشیای به درد

نخور حمام! لذا دستور تخلیه‌ی مسجد را صادر نمود و خود عصا و عمامه و عبا را کنار گذاشت و به نظافت مسجد مشغول شد.

متروکه ماندن مسجد امام حسن (ع) (مسجد جامع بازار) نیز ایشان را شدیداً متأثر نمود و به همت آن بزرگوار احیا گردید. من خود سال‌ها شاهد بودم که این مسجد از وجود مؤمنان نمازگزار خالی شده و رونق قلبی خود را از دست داده بود. به طوری که این خانه‌ی خدا، که چندین قرن آباد و پر رونق بود، متروکه شده و در آنجا کارهایی چون حلاجی و پنبه‌زنی صورت می‌گرفت و انبار لحاف دوزها شده بود!

عده‌ای از این مکان مقدس سودشخصی می‌بردند و شأن و منزلت این حریم کبریایی را زیر پا گذاشته بودند. این قضیه، همان طور که اشاره شد، با عکس‌العمل شدید حاج شیخ روبه‌رو گردید و با دستور و نظارت ایشان همگی دست در دست، همکاری کردیم تا دوباره مسجد به حالت اولیه خود بازگشت.

حاج توکل سیفی (متولد ۱۲۰۰ نهاوند، مؤذن پیش کسوت)^۱



قبل از بازگشت حاج شیخ عزیز از قم به نهاوند (۱۳۲۳)، مرحوم آخوند ملا احمد قدوسی که از روحانیون برجسته‌ی شهر بود، به امور شرعی مردم رسیدگی می‌کرد و در مسجد حاج خدا رحم نیز امام جماعت بود. با آمدن حاج شیخ، مرحوم حاج آخوند

۱- با تشکر از آقای محمدرضا رشیدی که این مصاحبه را تهیه کرده است.

کناره گرفت و رسیدگی به امور شرعی مردم را به ایشان واگذار کرد.

یادم هست ، یک روز برای حساب سالیانه و پرداخت وجوه شرعی، طبق معمول سال‌های پیش، خدمت مرحوم قدوسی رسیدم. ایشان فرمود دیگر حاج شیخ عزیزالله علیمرادیان در نهاروند حضور دارد، از این به بعد به ایشان مراجعه کن و وجوه شرعی را به ایشان تحویل بده. من هم به خدمت ایشان رفتم.

ایشان مسئولیت‌های شرعی را با مجوز مراجع، وقت عهده‌دار شده بود و در مسجد حاج خدا رحم نیز نماز جماعت را برپا می‌کرد. بنده هم که از قبل مؤذن بودم و مرا می‌شناخت رابطه و رفاقتم با ایشان بیش‌تر شد. بعضی وقت‌ها به مغازه تشریف می‌آورد و به اتفاق به مسجد می‌رفتیم .

اولین کار آیت‌الله علیمرادیان، بعد از ورودش به نهاروند، تعمیر و بازسازی بیش‌تر مساجد شهر بود. هم‌چنین احیای نماز جماعت در مساجد بود. ایشان که تا مدت‌ها تنها روحانی شهر بود، و با کمک گرفتن از غیر روحانیون مؤمن و مورد وثوق مردم، نماز جماعت در مساجد را رونق داد.

از جمله یکی از تجار متدین و خوش‌نام شهر به نام حاج فرج‌الله توکلی مشهور به «مؤمن» بود که در کاروانسرا نو تجارت می‌کرد و ساکن محله‌ی دعو‌ه‌ای (گلشن) بود. ایشان یک سال به حج مشرف شد و هنگام بازگشت از مکه‌ی معظمه، به تجارت و معامله‌ی در بازار پشت پا زد. حاج شیخ از ایشان دعوت کرد که به‌عنوان پیش‌نماز مسجد دعو‌ه‌ای (گلشن) نماز جماعت را برپا کند. از شخصیت دیگری که برای ترویج

نماز جماعت در نهاوند کمک گرفت مرحوم حاج احمد حمیت معروف به حج‌فروش^۱ بود که هم در مسجد امامزاده و هم در مسجد حاج آقا تراب، امامت جماعت را به عهده گرفت.

آیت‌الله علیمرادیان برای تعمیر و بازسازی مساجد اهتمام خاصی داشت. ابتدا به کمک مردم هر محله هیئت‌امنا انتخاب می‌نمود. سپس مسجد متروکه‌ی محل را با مدیریت هیئت‌امنا و خودیاری مردم و با نظارت خودشان تعمیر و بازسازی می‌کرد. تمام مساجد قدیمی را به همین شیوه و به تدریج بازسازی نمود و هم‌زمان چندین مسجد را هم پس از طراحی و برنامه‌ریزی مناسب، به کمک مردم ساخت. از جمله مسجد «سرخیابان»، «فاطمیه»، «مهدیه» و «مسجد جوانان».

حاج شیخ عزیز به دلیل صداقت و خلوص نیتی که داشت برای هر کاری پیش‌قدم می‌شد، به نتیجه می‌رسید. چون تمام توان خود را به کار می‌گرفت و در عین حال، توکل بر خدا داشت.

روش ایشان بدین طریق بود که در یکی از روزهای اعیاد یا شب‌های احیا با سخنان گرمشان از مردم کمک می‌خواست و مردم هم با دل و جان اطاعت می‌کردند و دعوت ایشان را لیک می‌گفتند. ایشان اعتماد خاصی به بنده داشت و برای جمع‌آوری پول به من مأموریت می‌داد. در یک جلسه برای ساخت مسجد سرخیابان مبلغ زیادی جمع شد و

۱- مرحوم حاج احمد مورد اعتماد مردم بود و سالی نبود که برای انجام فریضه‌ی «حج و کالتی» مشرف نشده باشد. از این جهت ایشان به حاج احمد حجیه فروش (تلفظ محلی حج فروش) معروف شده بود.

با آن ابتدا زمین آن خریداری گردید و سپس حاج شیخ از مرحوم آقا یحیی فاطمی [صدیقی] به عنوان معمار درخواست کرد تا احداث را آغاز کند.

یادم می‌آید ایشان برای خرید زمین و احداث «مهدیه»، پس از اقامه‌ی نماز جماعت در ماه رمضان یکی از سال‌ها، موضوع را مطرح کرد. محل برگزاری نماز در منطقه‌ی شاطر آباد (بیرون شهر) بود. ایشان ابتدا یکی از روحانیون به نام آقای اسلامی را به همین منظور به منبر فرستاد.

ناطق با سخنان گرم خود، که با تأکید حاج شیخ همراه بود، موفق شد پول زیادی جمع‌آوری کند. در این جلسه حتی خانم‌ها گردن‌بند و زیور آلات خود را هدیه کردند. با پول جمع‌آوری شده منزل سالار نصرت واقع در خیابان ابوذر فعلی خریداری و به مهدیه تبدیل گردید. در آن‌جا کتابخانه، سالن سخنرانی و کلاس‌های آموزشی احداث شد.

هم‌چنین در اقدامی مشابه و با نظارت حاج شیخ، خانم‌ها از طریق جمع‌آوری پول و اهدای زیورآلات و طلاهای خود، قدم اول را برای احداث «فاطمیه» برداشتند. سپس هیئت امنایی که از خانم‌های متدین شهر به سرپرستی دختر بزرگشان (حاجیه اقدس خانم) تشکیل شده بود، قدم بعدی را برداشتند و مقبره را به ساختمان زیبا و مناسبی تبدیل کردند و از آن پس به «فاطمیه» نام‌گذاری و مشهور شد. خانم‌های مؤمن و با سواد در این مکان به آموزش قرآن و احکام دین می‌پرداختند.

قبل از ورود مرحوم شیخ محمد ولی حیدری به نهاوند، ایشان خود به تنهایی کارها را انجام می‌داد. با آمدن حاج آقای حیدری بخشی از مسئولیت‌ها را به ایشان واگذار

نمود. مرحوم شیخ محمد ولی زبان ابوذر گونه‌ای داشت و عده‌ای به خصوص خوانین شهر از صحبت‌های ایشان ناراحت می‌شدند و از او نزد حاج شیخ شکایت می‌کردند.

حاج شیخ هم با درایت خاصی آن‌ها را آرام می‌کرد و می‌فرمود منظور آقای حیدری از خدا بی‌خبرانی بوده که حقوق خدا و مردم را پرداخت نمی‌کنند. الحمدلله شما که این‌طور نیستید. سپس آن‌ها را به وظیفه‌ی شرعی‌شان آشنا می‌ساخت. ضمناً در ساخت مسجد جوانان با مرحوم حیدری و امنای مسجد بسیار همکاری داشت.

حاج شیخ عزیزالله برای برپایی نماز، به خصوص نماز جماعت حساس و جدی بود. ایشان نماز جماعت مسجد هر محله را ابتدا شخصاً امامت می‌کرد و سپس به کمک اشخاص مورد اعتماد و واگذاری امامت به آنان، آن مسجدها رونق می‌گرفتند.

گاهی بنابر مصالحی ناگزیر می‌شد تا مدت‌ها در چندین مسجد شخصاً نماز جماعت بخواند، در مسجد سرداب، مسجد حاج خدا رحم، مسجد حاج آقا تراب، ... ایشان گاهی نماز ظهر و عصر را دوبار می‌خواند، یک بار در مسجد علمیه سرخیابان، برای ساکنین این محله و یک بار هم در مسجد جارچی‌باشی (صاحب‌الزمان) بازار، برای بازاریان شهر.

حاج شیخ نماز شب‌های قدر و ماه رمضان را در مسجد جامع بازار که وسعت بیش‌تری داشت، می‌خواند و تمام سعی ایشان این بود که عمل به فریضه‌ی نماز گسترش یابد. به‌خاطر دارم روزی برای نماز جماعت به مسجد میدان پای‌قلعه رفته بودم. مرحوم حاج شیخ بعد از اقامه‌ی نماز راجع به اهمیت این فریضه‌ی الهی برای مردم سخنرانی می‌کرد و می‌فرمود شخصی خدمت پیامبر رسید و از روزی کم خود شکایت کرد.

پیامبر(ص) به او فرمود بالای پشت بام برود و آن جا را جست‌وجو کند. آن شخص، بعد از چند بار رفتن و جست‌وجو کردن سرانجام دندان پوسیده‌ای پیدا کرد و آن را نزد پیامبر آورد. پیامبر فرمود این دندان پوسیده مربوط به شخص بی‌نمازی است و موجب شده که روزی و برکت از این خانه دور شود! ایشان بدین طریق مردم را به نماز خواندن و برپای داشتن نماز جماعت تشویق و ترغیب می‌کرد.

رسیدگی به وضع نیازمندان، مسئله‌ی مهم دیگری بود که به آن توجه خاص داشت. ایشان معمولاً بین دو نماز در زمان‌های خاصی به من می‌فرمود «توکل پول جمع‌آوری کن» مردم همه با رضایت کامل مبالغی پرداخت می‌نمودند. بعداً ایشان وجوه جمع‌آوری شده را بین فقرا و نیازمندان تقسیم می‌کرد.

حاج شیخ عزیز معمولاً نمازهای مغرب و عشا را در مسجد حاج خدا رحم می‌خواند و برای سخنرانی و روضه به مسجد دیگر می‌رفت. شبی در حالی که چراغ توری در دست داشتم ایشان را برای رفتن به محل سخنرانی (مسجد دعوهای) همراهی می‌کردم. در بین راه متأسفانه شخص جاهلی به ایشان حرف جسارت آمیزی زد و من خیلی ناراحت شدم و تصور کردم ایشان رنجیده خاطر شده است و سعی کردم ایشان را دل‌داری بدهم.

اما متوجه شدم حاج شیخ هم‌چنان مصمم قدم بر می‌دارد و به من فرمود نگران نباش، ما اگر قصد مسافرت داشته باشیم ممکن است که بین راه با موانع و مشکلاتی مواجه شویم. آیا می‌توان به این دلیل سفر را منتفی کرد و هدف را فراموش نمود؟ سپس با اطمینان خاطر مسیر را طی کرد و با آرامش در مسجد دعوهای به سخنرانی پرداخت.

البته رنجاندن حاج شیخ تنها این یک مورد نبود و بارها تکرار شد. ولی هربار که اتفاق می افتاد ایشان با سعه‌ی صدری که داشت با درایت، روشننگری می کرد و اگر سوء تفاهمی پیش آمده بود آن را مرتفع می ساخت.

از همین افراد نادان شایع کرده بودند که اهتمام زیاد حاج شیخ برای آباد کردن مسجد حاج خدا رحم برای این است که می خواهد مسجد را به نام خود قباله کند! اما حاج شیخ با خون سردی و مهربانی خاص خودش، سند مسجد را که از قبل دستور داده بود حاضر کنند، به مردم نشان داد و اظهار داشت که مسجد محلی وقفی است و کسی نمی تواند آن را تملک نماید.

حاج شیخ به پیاده روی و تفرج در باغ‌های اطراف شهر علاقه داشت و تابستان‌ها، ساعتی قبل از نماز مغرب، با جمعی از مؤمنین و مریدان از جمله به باغ مرحوم محمد قاسمی می رفتند. بعضی وقت‌ها از طرف دوستان در باروداب میهمان می شدیم.

در یکی از این روزها مهمانی داشتیم از همشهری خود، به نام مشهدی فرج‌الله مظفری که از چند سال قبل مقیم اراک شده بود. ایشان آن روز مطالب زیادی از حاج شیخ سؤال نمود و گویا قصد داشت حاج آقا را آزمایش کند. حاج شیخ هم با خون سردی تمام مسائل را پاسخ گفت و در آخر فرمود مشهدی فرج‌الله همه‌ی مسائل به این دو برمی گردد، یکی «عمل به واجبات» و دوم «ترک محرمات».

حاج شیخ در تشییع و تکریم کسانی که از دنیا می رفتند بسیار اهتمام داشت و خود پیش قدم می شد. یادم هست یک روز صبح با چهره‌ای گرفته به مغازه تشریف آورد. وقتی علت را جويا شدم فرمود حاج فرج‌الله توکلی (مؤمن) از دنیا رفته است! فوراً

مقدمات کار را فراهم کردم و با آمدن جمعیت به اتفاق در مراسم تشییع، نماز و تدفین او شرکت کردیم.

یک روز جمعه صبح زود ایشان به مغازه تشریف آورد تا به اتفاق به دعای ندبه برویم. بین راه از احوال بنده جو یا شد و فرمود «توکل حالت چه طور است؟» گفتم «حال خوبی ندارم». علت را که جو یا شد، عرض کردم «بد همسایه» شده‌ام! زیرا مغازه‌ی بغلی را به مشروب فروشی تبدیل کرده‌اند.

حاج شیخ فرمود ناراحت نباش، ان شاء الله مشکل حل می‌شود و هم‌چنان که برای رفتن به دعای ندبه به اتفاق قدم می‌زدیم، پرسید صاحب مغازه کیست؟ عرض کردم رضا خان شهاب (آن مرحوم از خوانین محترم و درستکار شهر بود) و مغازه را به دو نفر ارمنی که قبلاً در ملایر مغازه داشته‌اند اجاره داده است. لابد بهترین جا برای مشروب فروشی را کنار آجیل فروشی تشخیص داده‌اند!

بعد از بازگشت از دعای ندبه به دستور ایشان، به اتفاق به در منزل رضاخان که جنب مغازه بود رفتیم و من در زدم. خدمتکار، در را باز کرد. حاج شیخ فرمود خان تشریف دارد؟ به ایشان اطلاع بده که من با ایشان کار دارم. تعارف کردند داخل منزل شدیم، چای برای پذیرایی آوردند.

آن‌گاه حاج شیخ با ناراحتی به خان فرمود از شما که فرد محترم و مسلمانی هستید انتظار نداشتیم مغازه‌تان را به یک ارمنی اجاره بدهید تا مشروب فروشی دایر کند. به صلاح شماست هرچه زودتر مغازه‌شان را تعطیل کنید و گرنه خودم اقدام می‌کنم و چای نخورده منزل را ترک کرد.

مرحوم شهاب همان روز آن‌ها را مجبور کرد بساطشان را جمع کنند و با این اقدام قاطع، در آن سال‌های رواج مشروب‌فروشی، خیابان اصلی شهر (ابوذر فعلی) سالم ماند. آن‌ها بعداً در محله‌ی کلیمی‌ها جا خوش کرده بودند.

زندگی حاج شیخ و خانواده‌ی ایشان هیچ‌گونه فشار و تحمیلی برای مردم نداشت و با این که همه دوست داشتند به فراخور شغل و کار خود به حاج آقا خدمت کنند، اما ایشان به هیچ وجه سوءاستفاده نمی‌کرد. حتی برای بازگشت پدرشان از سفر حج مزاحمتی برای مردم ایجاد نکرد.

یادم هست یک روز صبح ایشان تشریف آورد و فرمود امروز پدرم از مکه تشریف می‌آورد. آن‌گاه در کمال سادگی و بدون این که زحمتی برای مردم ایجاد کند، به درگاراژ رفتیم و وسایل حاج کریم را تحویل گرفتیم و ایشان را تا منزل همراهی نمودیم. یکی از شیوه‌های موفق حاج شیخ بهره‌برداری صحیح از وقایع و حوادث، به منظور تذکر و نصیحت به مردم بود و از فرصت‌ها به خوبی استفاده می‌کرد. در این مورد هم خاطره‌ای نقل می‌کنم.

هر سال، ۲۸ صفر بعد از نماز مغرب و عشاء، معمولاً حاج شیخ با همه‌ی هیئت‌ها به منزل ما تشریف می‌آوردند و شام را نذری در خدمتشان بودم. یک سال یکی از همسایه‌ها به نام مشهدی رحمان مکاری که از هم هیئت‌ها نیز بود، در همان شب فوت کرد. حاج شیخ این موضوع را به‌عنوان تذکری برای همه در آن جلسه و بعداً در چندین منبر تشریح کرد و فرمود مرگ از مژه‌ی چشم به انسان نزدیک‌تر است و باید انسان از اعمالش غافل نشود.

حاج شیخ علی‌اکبر نهاوندی، عالم ربّانی و مشهور، به حاج شیخ عنایت خاصی داشت و در احداث مسجد و مدرسه‌ی علمیه‌ی سرخیابان طی یادداشتی از ایشان به خوبی یاد کرد. در این مورد هم خوابی دیده بودم که آن را به این شرح و به عنوان آخرین خاطره‌ام در این گفت‌وگو نقل می‌کنم.

بعد از بازگشت از خانه خدا و مدینه‌ی منوره، توفیق حاصل شد تا کربلای معلّٰا و نجف اشرف را هم زیارت کنم. بعداً که به نهاوند برگشتم، یک روز تنها خدمت حاج شیخ بودم. ایشان از من راجع به سفرخانه‌ی خدا و کربلا پرسید.

من هم خدمتشان عرض کردم حاج آقا چه در بیداری و چه در خواب همیشه شما مد نظرم بودید. حتی یک شب در کربلا خواب دیدم که حاج شیخ علی‌اکبر نهاوندی برای پذیرایی از ما دعوت کرده است و وقتی در عالم خواب خدمتشان رسیدم تنها چیزی که پرسید احوال پرسى از شما بود و فرمود حاج شیخ عزیرالله چه کار می‌کنند و حالشان چه طور است؟ عرض کردم الحمدلله حالشان خوب است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

استاد علی‌اکبر شهبازی (متولد ۱۲۹۹ نهاوند) م‌ا‌ن‌ا‌ن‌ى



سال‌ها بود که حاج شیخ در کارهای بنایی، بخش نازک‌کاری آن را به من واگذار می‌کرد. من هم با کارگرهای مورد نیاز، گاه برای منزل خودشان و گاهی برای بناهای مذهبی مانند مدرسه‌ی علمیه و حتی مساجد دهات مانند مسجد «وهمان» کار می‌کردیم و با رضایت کامل سفارش‌ها را به پایان می‌رساندیم.

سببش این بود که بر خورد ایشان با کارگران دوستانه بود و با بسیاری از صاحب کارها تفاوت داشت. همین عادت حسنه موجب می شد که همه‌ی کارگران با شوق و رغبت برای ایشان کار کنند.

او با دیدن کارگرهای پیر و ناتوان که برای کار آورده می شدند، برخلاف دیگر کارفرمایان، نه تنها روئرش نمی کرد که بسیار هم استقبال می نمود. این عادت حاج آقا و توصیه‌ی او بود که به ما این جرئت را می داد که صبح‌ها برای آوردن کارگر، تقریباً در آخرین لحظات به میدان، (محل تجمع کارگران، به منظور پذیرفته شدن برای یک رور کاری) می رفتیم و کارگرانی را که خواهان نداشتند و جایی برای کار کردن نیافته بودند، به کار فرامی خواندیم.

حاج آقا ظهرها شخصاً از کارگران پذیرایی می نمود و خود با آن‌ها کنار سفره‌ی نهار می نشست. روزهایی که از بازار برای نهار کباب سفارش می داد، شب قبل به کارگر وجهی می داد و توصیه می کرد با این وجه، که غالباً دو تا سه برابر اجرت روزانه‌اش بود، برای فردا ظهر خانواده‌اش کباب تهیه کند تا او با فراغ بال در کنار سفره‌ی نهار فردا بنشیند.

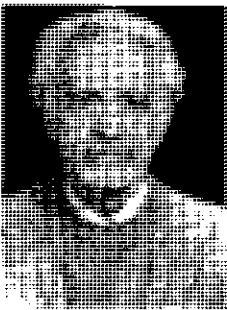
عصرها بعد از پایان گرفتن کار با دادن اجرت و انعامی که غالباً همراه اجرت داده می شد، صورت کارگران را می بوسید و از آنان دل‌جویی می کرد.



مرحوم کربلایی جعفر شهبازی (۱۲۸۳ - ۱۴۰۱ نهانند)

حاج شیخ در حق ما خیلی لطف داشت. هر وقت وجوه شرعی خود را خدمت ایشان می‌بردم، می‌پذیرفت و سپس حواله می‌داد تا آن را به افراد بی‌بضاعت و بعضی سادات تحویل دهیم.

در ماه‌های رمضان گاهی چند عدد نان سنگگ آماده می‌کردم و به عنوان تعارف برای ایشان می‌بردم. حاج شیخ نان را به این صورت قبول نمی‌کرد و می‌فرمود باید پولش را بگیری. من هم چون از جانب پدرم اجازه نداشتم پول بگیرم، نان را جا می‌گذاشتم و بر می‌گشتم. بعداً حاج آقا خودش می‌آمد و به اصرار پول نان را پرداخت می‌کرد.



آقای علاءالدین شیخ الاسلامی (متولد ۱۲۹۴ نهانند)

آیت‌الله حاج شیخ عزیزالله علیمرادیان در سال‌های ۱۳۱۴ و ۱۳۱۵ در قم درس طلبگی می‌خواند. ماه محرم و صفر و ماه مبارک رمضان که حوزه‌ی علمیه‌ی قم تعطیل بود ایشان از قم به نهاوند تشریف می‌آورد و هر روز صبح دو ساعت نزد مرحوم پدرم حجت‌الاسلام محمدصادق

شیخ‌الاسلام می‌آمد و شرح لمعه می‌خواند و از پدرم استفاده علمی می‌کرد و مورد توجه شخص ایشان بود.

حاج شیخ دوستان و مریدان فراوانی داشت که امروز اکثر آن‌ها در قید حیات نیستند. از جمله حاج جواد صدری، آقا سلیمان، آقا داود سیدان، آیت‌الله آل‌آقا، آیت‌الله ملا احمد قدوسی، حاج یدالله فاطمی، حاج آقا داشی مقیمی و ملا یدالله، که به آن‌ها بسیار التفات داشت. مخصوصاً به آقای حاج باقر محسنی ملایری بسیار علاقه‌مند بود و هرچند گاه یک‌دیگر را ملاقات می‌کردند.

هرگاه جلسه‌ی عقدی تشکیل می‌گردید و ایشان را دعوت می‌کردیم، فوراً در جلسه حاضر می‌شد و خطبه‌ی عقد را با دقت و علاقه‌ای وافر جاری می‌فرمود.

ایشان، به‌عنوان شخصیتی متواضع، محجوب و خوش‌برخورد، با اقشار مختلف مردم (در شهر و روستاها، هم‌چنین با خوانین و کارکنان دولت) ارتباط اسلامی و محبت‌آمیز داشت. از آن‌ها دل‌جویی می‌نمود و به آنان لطف داشت.

حاج شیخ بانی مسجد علمیه‌ی میدان شریعتی معروف به «سرخ‌یابان» بود. خود من که متصدی دفتر استاد رسمی بودم به دستور ایشان زمین و خانه‌های اطراف را از مردم خریداری نمودم و مسجد متعاقباً ساخته شد. همین‌طور ایشان مسجد «در سرداب» را تعمیر و مرمت نمود.

در خاتمه باید متذکر شوم آیت‌الله علیمرادیان دارای تمام سجایای اخلاقی بود و با همه‌ی طبقات شهری و روستایی آمد و رفت داشت و اگر کسی مشکلی داشت سعی می‌نمود حتی المقدور به‌هر نحوی از انحاء رفع مشکل نماید.

شخص این‌جانب درباره‌ی ایشان هرچه بگویم نمی‌توانم محبت‌های بی‌شائبه‌ی ایشان را جبران کنم. خصوصاً در مجالسی که ایشان تشریف داشت و بنده خدمت می‌رسیدم آن بزرگوار با داشتن کهولت سن، بلند می‌شد و اظهار لطف می‌نمود و بارها می‌فرمود که شما فرزند کسی هستید که حق استادی بر من دارد.

حاج حجت‌الله (محمد) صباغی^۱ (متولد ۱۳۱۰ نهبوند)



این جانب با آیت‌الله علیم‌رادیان از حدود پانزده شانزده سالگی آشنا شدم و معمولاً در مساجدی که نماز می‌خواند و در جلساتی که برگزار می‌کرد حضور داشتم. آن مرحوم (ره) ویژگی‌های منحصر به فردی داشت که این جانب قادر به توصیف شایسته‌ی آن‌ها نیستم. تنها از بابت انجام وظیفه مواردی را - هرچند ناقص - عرض می‌کنم.

۱) ایشان شخصیتی بود که نسبت به ائمه‌ی معصومین (ع) علاقه و محبت زیادی داشت و از منتظران ظهور و مشتاقان ملاقات وجود مقدس آقا امام زمان (ع) بود. به همین منظور همواره تلاش می‌کرد مردم را با امام زمان (عج) بیش‌تر آشنا نمایند و دعا برای ظهور آن امام همام را همیشه در نظر داشته باشند. به همین دلیل دعای ندبه روزهای جمعه‌ی ایشان یکی از برنامه‌های مستمر و طرفدار بود.

۲) ایشان ذکر مصیبت برای آل‌طاها را بسیار اهمیت می‌داد و به‌اندازه‌ای در این کار خلوص داشت که شگفتی عده‌ی زیادی از دوستان ایشان را برانگیخته بود.

۱ - با تشکر از آقای محمد امین سلیم‌پور که این مصاحبه را انجام داده‌است.

۳) ایشان نسبت به مؤمنین و اهل مسجد و اهل جماعت بسیار با محبت و با صفا بود. این سیره‌ی حسنه‌ی حاج شیخ، مؤمنین را نیز متقابلاً به ایشان و برنامه‌های دینی دوستدار و علاقه‌مند ساخته بود، به طوری که همیشه در جلسات ایشان حضور می‌یافتند.

رفتار آیت‌الله علیم‌رادیان نسبت به سادات، به خصوص سادات فقیر، بسیار با محبت‌تر بود و برای آنان احترام خاصی قائل بود. هم‌چنین ایشان صورت اسامی افراد ناتوان و گرفتار و بی‌بضاعت در نهادند را در اختیار داشت و هر ماه به طور مستمر با مساعدت‌های مالی خود آن‌ها را حمایت می‌کرد.

۴) در سیمای ایشان جلوه‌هایی از آیه‌ی ۳۵ از سوره‌ی حج و آیات مشابه آن را می‌توانستیم ببینیم. (الذین اذا ذكروا لله وجلت قلوبهم والصابرين على ما اصابهم والمقيمي الصلوة و مما رزقنا هم ينفقون).

البته این‌جانب بضاعت علمی و توان این‌که این آیات را تفسیر و معنی کنم ندارم. در عین حال شك ندارم که هرچه در تفسیر و معنی این قبیل آیات دقت بیشتری به عمل آید و خدا ترسی، صبر بر مصیبت، اقامه‌ی نماز و انفاق مؤمنان تشریح گردد شناخت ما نسبت به آیت‌الله علیم‌رادیان نیز بیش‌تر می‌شود.

۵) حاج شیخ برای بعد از وفات خود، همان‌طور که در آیه‌ی ۴۶ از سوره‌ی كهف اشاره شد (المال و البنون زينة الحياة الدنيا و الباقيات الصالحات عند ربهم ...) دارای

باقیات صالحات است و در آن مسیر توفیق داشته و در نتیجه نامه‌ی اعمال آن مرحوم بسته نشده و هم‌چنان رو به کمال و ارتقا است، از جمله :

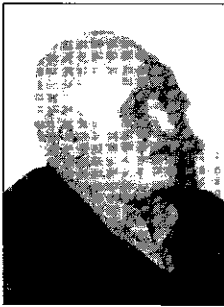
الف - احداث مسجد و مدرسه‌ی علمیه‌ی سرخیابان، بازسازی و تعمیر سایر مساجد شهر و فاطمیه که اختصاص به بانوان دارد. این مجموعه هم‌اکنون مورد بهره‌برداری مؤمنین است و ثواب و برکات آن‌ها نصیب آن مرحوم می‌گردد.

ب - تربیت شاگردان و طلاب شایسته‌ای که در واقع فرزندان معنوی ایشان هستند. هم‌اکنون عده‌ای از آنان در جایگاه‌های مهم و ارزشمندی مجموعه‌ی نظام خدمت می‌کنند و عده‌ای از آنان به شهادت رسیده‌اند. این شخصیت‌ها به منزله‌های ادامه‌ی اثرات و برکات علمی و فقهی ایشان‌اند که هم‌چنان برای ترویج دین و تبلیغ معارف اهل بیت (ع) قدم بر می‌دارند.

ج - و بالاخره تربیت پسران و دخترانی با فضیلت، از جمله شخصیت شایسته و خیریه‌ی چون مهندس محمدحسین علیمرادیان است که با ساختن بیمارستان و مجتمع فرهنگی ورزشی در نهاوند و فعال کردن یک مؤسسه‌ی فرهنگی در تهران و نهاوند به منظور توسعه‌ی فرهنگ و آموزش عالی این شهرستان، راه پدر بزرگوار خود را ادامه داد و مردم این شهرستان قدردان چنین فرد خیر و نیکوکار هستند.

در پایان به روان پاک و روحانی ایشان درود می‌فرستیم و امید داریم خداوند باری تعالی خدمات آن بزرگوار را به احسن وجه بپذیرد.

مرحوم حاج درویش عساری (۱۳۷۷ - ۱۲۹۸ نهاوند، صاحب داروخانه)



پس از این که در جریان درگیری‌های سال ۵۷ داروخانه‌ی این جانب [داروخانه‌ی ابن سینا] به وسیله‌ی مأمورین رژیم شاه به آتش کشیده شده بود وقتی متوجه شدیم که نهاوند داروخانه ندارد، خدمت آقای آیت‌الله طالقانی رسیدیم و به ایشان عرض کردم که وضع نهاوند

این طور است، نه دارو دارد و نه دکتر. سربازها هم مردم را خیلی اذیت و آزار می‌دهند. ایشان هم دستور دادند یک اکپ دکتر و مقدار زیادی دارو برای نهاوند ارسال داشتند. به محض این که دکترها وارد نهاوند می‌شوند و در مسجد علمیه سرخیابان به طبابت می‌پردازند، سربازان شاه یکی از دکترها را کتک می‌زند. آن‌ها هم ناچار بر می‌گردند. ولی داروها را در مسجد علمیه‌ی سرخیابان می‌گذارند و بر می‌گردند. وقتی انقلاب پیروز شد ما به نهاوند آمدیم. همان داروها را آقای آیت‌الله حاج شیخ عزیزالله علیمرادیان به ما داد و بنده هم یک داروخانه جداگانه جنب در مسجد قرار دادم به نام «داروخانه‌ی امام» که اشخاص بی‌بضاعت از آن استفاده می‌کنند.^۱

۱- فصل‌نامه‌ی فرهنگان، جلد ۱، ص ۲۰۸، خاطرات حاج درویش عساری

آقای سید شجاع‌الدین فتاحیان (متولد ۱۴۰۲ نهاوند، از معتمدین شهر)



آیت‌الله علیمرادیان مجتهدی مسلم و عالمی بزرگ بود و مراجع بزرگ عصر چون آیت‌الله خوانساری و آیت‌الله گلپایگانی او را تأیید نموده‌اند. ایشان از بیش‌تر مراجع مجوز اجتهاد داشت.

آیت‌الله العظمی بروجردی اشراف و تسلط ایشان را به علم فقه تأیید کرده بود. این قابلیت‌ها موجب شد که مرحوم حاج ملا احمد قدوسی ایشان را به جانشینی انتخاب کند و از آن پس، آیت‌الله علیمرادیان وصی و مقسم مرحوم قدوسی شد و به توصیه‌ی آقای قدوسی در مسجد حاج خدا رحم اقامه‌ی نماز کرد و به تدریس پرداخت.

بنده یکی از شاگردان ایشان بوده‌ام. در سال ۱۳۲۴ شمسی صرف و نحو عربی را خدمت ایشان آموختم و اگر نماز خود را بی غلط و با تجوید می‌خوانم از این عالم بزرگوار است که درس تجوید را به بنده آموخت. البته مقام علمی او بالا بود، بنده خبر دارم که ایشان در علم جفر ید طولایی داشت.

ایشان تا حدود سال ۱۳۳۰ شمسی در همان مسجد (حاج خدا رحم) تدریس و تبلیغ می‌کرد. بعد به مسجد و مدرسه‌ی علمیه‌ی سرخیابان منتقل گردید و تا آخر عمر در همان‌جا، که با پیگیری خودشان ساخته شده بود، استقرار داشت.

در طول این سال‌ها خدمات ایشان به شهر نهاوند چشم گیر و بی سابقه بوده است . با همت ایشان چندین مسجد و حمام و ساختمان‌های دیگر بازسازی شد و «فاطمیه» به همت ایشان جهت برگزاری مراسم مذهبی بانوان احداث گردید.

آیت‌الله علیمرادیان همان‌طور که به تربیت طلاب اهتمام داشت و حدود پنجاه طلبه را آموزش می داد ، به فقرا و محرومان شهر نیز رسیدگی می کرد . ایشان فهرست اسامی فقرای شهر را مخفیانه تهیه کرده بود و در اختیار داشت و ماهیانه به آنان کمک می کرد . تبلیغ عملی برای اهمیت دادن به نماز ، از هدف‌های اساسی ایشان بود . به طوری که نماز صبح و ظهر و شب را با جماعت و در مسجدهای متعدد برگزار می کرد . ضمن این که نماز اعیاد را در سطحی گسترده‌تر و باشکوه تمام اقامه می کرد . اغلب نمازهای عید فطر را در بیرون از شهر با جمعیتی فراوان برگزار می کرد . شخصاً حسینیه داشت و جلسه‌های روضه‌خوانی را در آن‌جا برقرار می نمود .

آیت‌الله علیمرادیان شخصی بسیار متقی و پرهیزکار بود و چنین بزرگانی انگشت‌شمار بودند . سخنرانی‌های مذهبی ایشان بسیار طرفدار داشت و راهنمایی و هدایت دینی مردم این شهرستان ، عمدتاً به عهده‌ی ایشان بود .

آیت‌الله با مرحوم پدرم دوست بود و با هم رابطه‌ای صمیمانه داشتند و ما با خانواده‌ی ایشان ارتباط و رفت و آمد داشتیم . البته آیت‌الله برای همه‌ی سادات احترام خاصی قائل می شد و با پدر من نیز این رابطه‌ی دوستانه را داشت .

حاج شیخ روزهای اول پیروزی انقلاب در سخنرانی مهمی در قیصریه مردم را به انقلاب تشویق کرد و از خواست و اراده‌ی آنان حمایت نمود و عملاً با حضور و نفوذ خود ، مردم و مسئولان وقت را از خشونت و خون‌ریزی بر حذر داشت .

ایشان همراه با آقای حاج شیخ علی حیدری [شهید حیدری] در یک جیب نشستند و در طول مسیر مردم را به آرامش دعوت کردند. به این ترتیب سر و صداها سریعاً خاموش شد و ترتیبی اتخاذ گردید که شهربانی خلع سلاح شود و بدون هیچ‌گونه درگیری، با تنظیم صورت مجلسی اسلحه و مهمات و شهربانی را تحویل دهند. صورت جلسه‌ی یادشده به امضای چند نفر رسید. از جمله من هم آن را امضا کردم. این صورت جلسه در نزد من است.



آیت‌الله علیمرادیان در جمع راهپیمایان، به هنگام سخنرانی آیت‌الله حیدری (شهید حیدری)

خاطره‌ای بیان کنم. روزی با حاج مهدی رضی، نزد آیت‌الله خوانساری بزرگ در تهران برای حساب وجوهات رفتیم. ایشان احوال حاج شیخ را پرسیدند. گفتم پاهایش درد می‌کند. گفت: قدر شیخ عزیزالله علیمرادیان را بدانید این مرد، عالمی پرهیزکار و متقی است. بنابراین برای همه‌ی ما یقین حاصل شده بود که ایشان مجتهدی مسلم است و از نظر علمی در سطحی بالا قرار دارد.

آخرین روزی که به محضر ایشان رسیدم وقتی بود که با چند تن از دوستان به منزل ایشان رفتیم و چون می‌دانستیم که قصد مسافرت به زنجان دارند، برای خداحافظی خدمت ایشان رسیدیم. به هر حال تقدیر چنین بود که این شخصیت کم نظیر که خود را وقف نهاوند کرده بود، در شهر زنجان دعوت حق را لیک گوید و جنازه‌ی ایشان به قم منتقل شود. در مراسم تشییع بیش از صد دستگاه ماشین از نهاوند به شهر قم آمده بود. خیابان‌ها توسط پلیس بسته شده بود. جمعیت زیادی در مراسم شرکت کردند. رحمت خداوند بر او باد.



آقای محمد باقر قارنی (متولد ۱۳۲۲ نهاوند)

حاج شیخ، خورشیدی فروزان در شهر ما بود. پرتوی از نور بود و ما به گرمای حیات بخش او عادت کرده بودیم. آن قدر به ما نزدیک بود که صدای نفس‌های او در تمامی خانه‌های شهر شنیده می‌شد. هر چند باید اعتراف کنیم که از درک او عاجز بودیم.

گره‌گشای مشکلات مان بود، ولی ما به عمق اندیشه و رفتار او پی نبردیم. این سنتی دردناک است که ارزش «بودن»‌ها را در هنگام «نبودن» درک می‌کنیم. سخاوت خورشید را آن‌گاه پاس می‌داریم که شب زده شده باشیم. او عینکی بود بر

چشمان ما برای درست دیدن و بهتر زندگی کردن و تشخیص صواب از ناصواب و در واقع و به دور از هرگونه گزافه‌گویی، حاج شیخ «مراد» و «هادی» ما بود.

آن بزرگوار تمامی دانسته‌های خود را باور داشت. این صفت ممتازی بود که در چند بار مجالست با ایشان با تمام وجود احساس می‌شد. این خصوصیت موجب شده بود که رفتار و گفتار او تجسم و نماد واقعی باورهایش باشد. گرچه در حوزه‌ی علمیه استاد فقه و اصول و کلام بود، اما در جامعه برای همه معلم بود. در پس هر کلام و رفتار و در ورای عطوفت و خشمش، اندیشه‌ی عمیقی نهفته بود که چگونه مسلمان بودن را به همه آموزش می‌داد.

او علاوه بر احاطه‌ی کامل بر مباحث حوزوی، برای اطرافیان اسوه‌ی اخلاق بود. هم بسیار می‌دانست و هم دانسته‌هایش را درست و خوب منتقل می‌کرد. در حوزه، هنگام طرح هر درس، کاملاً اشراف و تمرکز داشت و معروف بود که انگار حاج آقا دیروز این درس را فرا گرفته است. هنگام بحث و درس، از استادان خود به احترام یاد می‌کرد. هرگاه نکته‌ای نقل می‌کرد ذهن پویا و حافظه‌ی اعجاب‌انگیزش همواره مددکار او بود که با شجاعت بگوید فراگیری این نکته را مدیون چه کسی است.

فراوش نمی‌کنم به مناسبتی ذکر غزلی از حافظ به میان آمد. ایشان در توضیح آن غزل فرمود من خود تفسیر این ابیات را از آیت‌الله ملا احمد قدوسی آموختم و برای درک شرح آن به ایشان رجوع کرده‌ام.

حاج شیخ گزیده گوی و کم گوی بود. وعاظ جوان را برای رفتن به منبر دعوت می کرد. ایشان تا پایان منبر در پای منبر می نشست. بدیهی بود که حضور حاج شیخ در این جلسات برای کسب علم و معرفت از طلاب تازه کار نبود. او می خواست با حضور خود به گوینده‌ی جوان شهامت و اتکای به نفس دهد و مردم را هم برای حضور در آن مجلس تشویق کند.

آن بزرگوار با همه‌ی صداقت در گفتار و طهارت در کردار، گاه به منبر می رفت و ضمن دعوت مردم به تقوا از آنان گلایه می کرد. روزی در مسجد حاج خدا رحم، بالای منبر از جفای برخی از جماعت، سربسته سخن گفت و آن گاه اجازه‌های اجتهاد خود را در سر منبر نشان داد تا شاید فضایی مطلوب‌تر برای افاضه و بهره‌رسانی به آنان فراهم آید. چه دردناک است بهره نگرستن از مجتهدی که خود را وقف محیطی کوچک ساخته و به مراکز بزرگ کسب وجهه و درجه و شهرت پشت پا زده است!

حاج شیخ غالباً آرام بود. بسیار کم عصبانی می شد. اما یک بار عصبانیت شدید او را به چشم دیدم. به راستی صورت او از شدت خشم به کبودی گراییده بود. سببش این بود که به ایشان خبر دادند فردی به آیت الله حاج شیخ محمد ولی حیدری جسارت کرده است.

حاج شیخ آن قدر عصبانی و ناراحت شد که درس را تعطیل نمود و همراه با طلاب به منزل آقای حیدری رفت و از ایشان دلجویی نمود. آن گاه در حد توان خود برای فرد خاطی مجازات در نظر گرفت.

رؤسای ادارات شهر سالی چند بار، و به خصوص هنگام آغاز به کارشان، به حضور حاج آقا می‌رسیدند. هیچ وقت دیده نشد که حاج آقا از آن‌ها تقاضایی کند. برخی از اطرافیان گاهی از حاج آقا جهت انجام کارهای خود توصیه می‌خواستند که ایشان جداً امتناع می‌کرد. ایشان نمی‌خواست با توصیه و یا خواهشی خود را وامدار آنان سازد.

رابطه‌ی حاج شیخ با اطرافیان بر اساس باور عمیق ایشان به کلام الهی «انّ اکرمکم عندالله اتقیکم» بود. هیچ خصوصیتی جز میزان تقوا معیار نزدیکی فردی به حاج آقا نبود. ایشان هرگاه که به طلبه‌ای ابراز علاقه می‌کرد، یادآور می‌شد که سبب ابراز این علاقه تنها به دلیل داشتن ایمان و تقوای آن فرد است.

حاج شیخ دعای ندبه و دعای سمات را شخصاً قرائت می‌کرد. خواندن دعای ندبه توسط ایشان دل‌ها را می‌لرزاند. به هنگام قرائت دعا، اشک بر چهره‌اش جاری می‌شد. هق‌هق گریه‌های حاج شیخ همراه با بالا و پایین رفتن شانه‌هایش گاه او را از خود بی‌خود می‌کرد.

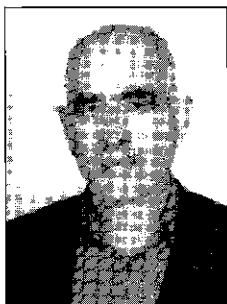
در یک جمعه‌ی سرد زمستان هنگامی که من برای دعا رفته بودم، حاج آقا رو به من کرد. در آن زمان من یک نوجوان بودم. و با ملاطفت گفت: در این سوز سرما و در مسیر آمدن، دچار مشکل نشدی؟ من جواب دادم حاج آقا آن‌چه مرا در این هوای سرد و صبح به این زودی به این جا کشانده است دعای با معنویت شماست.

سپس در همین خصوص از ایشان رهنمود خواستم. ایشان در جواب فرمود: اگر در این کار حالتی و جاذبه‌ای می‌بینی که برای تو ناشناخته است راز آن در همین دعا و اسم دعا (ندبه) نهفته است. سعی کن آن را بشناسی؟

حاج شیخ، هم‌چنین نسبت به مشکلات اقتصادی و معیشتی مردم حساس بود. چنان که در قضیه‌ی خشک‌سالی و مشکلات «نهر شعبان» شخصاً اقدام نمود. اصولاً نرسیدن آب نهر شعبان به شهر در سال‌های خشک‌سالی، و تشنه ماندن باغ‌ها، مشکلی بود که هم‌اکنون هم کمابیش وجود دارد. در یکی از آن سال‌ها بر اثر این معضل، باغات شهر در معرض خشک‌شدن قرار گرفته بود.

باغداران، که با مالکان روستاهای بالا نتوانسته بودند به توافق برسند، حل این مشکل حاد را به حاج آقا محول نمودند. ایشان از نهر شعبان و باغات بازدید نمود و با مالکان به گفت‌وگو نشست و بالأخره با تلاش زیاد موفق شد اجازه‌ی ورود آب را به شهر از آنان بگیرد.

ضمناً جماعتی از معتمدین را مأمور کرد که هنگام جاری شدن آب با نظارت بر «وریان» ها، آب به عدالت در باغ‌ها جاری شود. اقدامات آن سال حاج آقا باغات شهر را از خشک‌سالی نجات داد. بعد از آن برخی از باغداران به پاس قدردانی از زحمات ایشان هدایایی برایشان فرستادند که هیچ‌کدام را نپذیرفت و می‌فرمود: «این کار را برای رضای خدا انجام داده‌ام.»

حاج جعفر قیاسی (متولد ۱۳۰۳ نهاوند)

آیت‌الله علیمرادیان یک روحانی پرهیت و با وقار بود. وقتی به مجلسی وارد می‌شد حاضران به احترام ایشان سکوت می‌کردند و از سخنان ایشان بهره‌مند می‌شدند. نفوذ کلام حاج شیخ موجب می‌شد کمک‌های مردمی برای بازسازی مساجد زیاد شود.

می‌دانیم قبل از این که حاج شیخ به نهاوند تشریف بیاورد مساجد این شهر مخروبه شده بود و ایشان موفق شد به تدریج مساجد شهر را مرمت نماید و کف آن‌ها را که با حصیر و بوریا پوشیده شده بود با فرش‌های مناسب و آبرومند مفروش گرداند. مسجد فاطمیه کنونی را که قبلاً مقبره‌ی متروکه‌ای بود با سعی و همت فراوان بازسازی کرد و آن‌جا را جهت انجام مراسم مذهبی ویژه‌ی بانوان به مکانی معنوی و ملکوتی تبدیل ساخت.

آیت‌الله علیمرادیان در خصوص «موقوفات» بسیار حساس بود و با توجه به دخل و تصرف‌های اداره‌ی اوقاف دوره‌ی پهلوی هیچ‌گاه حاضر نمی‌شد با آنان در این خصوص همکاری و مباشرت نماید و از آن شدیداً پرهیز می‌کرد.

مثلاً در مورد یکی از دکان‌های وقفی اطراف مسجد سرداب که قرار بود فروخته شود، شخص خریدار پیش بنده آمد تا او را پیش حاج آقا ببرم و وضع این مغازه‌ها را برای ما روشن کند. بنده هم قبول کردم.

یک روز بعد از ظهر بود خدمت حاج آقا رفتیم و موضوع را در میان گذاشتیم. ایشان فرمود تصمیم‌گیری درباره‌ی چنین مکان‌هایی کار من نیست و از من انتظار نداشته باشید و وقتی آن شخص برای حل مشکل اصرار نمود، فرمود من اگر به این مکان‌ها می‌آیم فقط برای وعظ و برگزاری مجالس فاتحه است، همین!

آیت‌الله علیمرادیان از هر نوع کمک به افراد محتاج استقبال می‌کرد. برای مثال یکی از کاسب‌های خیابان وضع مالی خوبی نداشت. این جانب با چند نفر برای حل مشکل وی مبلغی فراهم نمودیم و گفتیم خوب است این کمک زیر نظر حاج آقا عملی شود. از این رو خدمت حاج آقا رسیدیم. ایشان قبل از این که ما چیزی بگوییم، فرمود من که هر روز از خیابان عبور می‌کنم در جریان امکانات عده‌ای از کاسب‌ها و عدم امکانات عده‌ی دیگر قرار می‌گیرم و از این که امثال شما به فکر هم‌دیگر افتاده‌اید بسیار به جاست و من همکاری می‌کنم. آن‌گاه خود ایشان هم مبلغی به پولی که جمع‌آوری کرده بودیم اضافه کرد و محترمانه مشکل آن شخص را حل نمود.

آیت‌الله علیمرادیان در برگزاری مراسم دینی از جمله نماز عید سعید فطر، جدی و حساس بود. البته مردم هم با اشتیاق در این مراسم شرکت می‌کردند. در ظهرهای ماه مبارک رمضان و در شب‌های قدر آن نیز استقبال و ازدحام مردم کم‌نظیر بود. مراسم احیا را حاج شیخ به آرامی شروع می‌کرد و با خاموش شدن چراغ‌ها سخنان ایشان

پرشورتر می‌شد و آن‌چنان صفا و معنویتی ایجاد می‌کرد که بعضی از افراد از خود بی‌خود می‌شدند.

جا دارد در این‌جا از مرحوم حاج احمد حمیت (معروف به حجیه فروش) و احترامش به حاج آقا نیز یاد کنم. در یکی از ماه‌های رمضان گذشته که حاج آقا به شهر زنجان تشریف برده بود حاج احمد را که مورد تأیید ایشان بود به جای خود معرفی کرد.

یادم هست در ظهر روز بیست‌ویکم ماه رمضان، مسجد جامع (مسجد امام حسن علیه‌السلام) پر از جمعیت نمازگزار شده بود، به‌طوری که تعداد زیادی از مردم در محوطه‌ی بیرون مانده بودند.

مرحوم حاج احمد نه تنها در آن روز بلکه در طول ماه رمضان حاضر نمی‌شد در محراب مسجد نماز را برپا دارد. در آن روز هرچه نمازگزارانی که در صف اول ایستاده بودند به ایشان اصرار کردند که در محراب قرار گیرد تا صف نماز به جلوتر کشیده شود و برای عده‌ی بیش‌تری جا باز شود، ایشان قبول نکرد. ایشان نسبت به حاج شیخ ارادت خاصی داشت و به خود اجازه نمی‌داد در محرابی که حاج شیخ نماز جماعت را اقامه می‌کند بایستد.

حاج ماشاءالله گیوی (متولد ۱۳۲۴ نهاوند)



۱- حاج شیخ سعی می کرد با ظرافت خاصی امر به معروف و نهی از منکر کند و می کوشید برای ارشاد و نصیحت اطرافیان از فرصت ها به خوبی استفاده کند. یادم هست یک روز یکی از مؤمنین مسجد (آقا مرتضی حلاج) در جلسه ای که حاج آقا هم حضور داشت به قصد امر به معروف

(شاید هم با اشاره و صلاح دید حاج آقا) به این جانب گفت شما که از کودکی عضو ثابت دعای ندبه ای حاج شیخ هستی و اکنون جوان شده ای بهتر نیست محاسن بگذاری؟ من هم بلافاصله گفتم چون گاهی با دوستانم در کوچه و خیابان بازی و شوخی می کنیم اگر محاسن بگذارم نقض غرض می شود و ممکن است مردم به اسلام و مسلمانان بدبین شوند!

حاج شیخ که این مطلب را شنید اشک به چشمانش نشست و خطاب به حاضران فرمود ما که سال هاست محاسن می گذاریم آیا به نکته ای که این جوان گفت توجه کرده ایم و آیا با اعمال غیر اسلامی خود دیگران را به اسلام و به مسلمانان بدبین نکرده ایم؟!

۲- حاج شیخ پناهگاه ما جوان ها بود و با راهنمایی ها و نصیحت های خود نگرانی های ما را رفع می کرد. یک بار در آن سال های جوانی برای من و چند نفر از هم سن و سال های مسجدی اتفاقی افتاد که شنیدنی است. ماه رمضان بود و هر روز نماز ظهر و عصر در مسجد جامع (مسجد امام حسن علیه السلام) به امامت حاج شیخ برگزار می شد و نظر به این که جمعیت زیادی شرکت می کردند تهیه ای جا مخصوصاً در صف های جلو

مشکل می‌شد. ما هر روز برای روز بعد جانماز خود را نزدیک منبر حاج آقا قرار می‌دادیم تا هم در صف‌های جلو باشیم و نماز بخوانیم و هم از نزدیک به سخنرانی حاج آقا گوش بدهیم. یک روز دیدیم جانماز ما را کنار زده‌اند و کسانی دیگر در آنجا نشسته‌اند. به یکی از آنان گفتم این‌جا متعلق به ماست و او با قاطعیت گفت نه جای خود ماست. ما هم در آن حال و هوا و احساسات جوانی، در حالی که یکی از مسجدی‌ها (مرحوم شکراله خدادادی) سخنان ما را می‌شنید، احساس نفرت کردیم و گفتیم اگر شما راست می‌گویید، ما بعد از نماز به خانه نرسیم و بمیریم و اگر شما جای ما را گرفته‌اید شما به خانه نرسید و بمیرید!

اتفاقاً مخاطب ما همان روز از دنیا رفت و ما خبر نداشتیم. روز بعد که به مسجد رفتیم با این که مسجد شلوغ بود محل همیشگی ما خالی مانده بود و هیچ کس حاضر نمی‌شد آن‌جا بنشیند، علتش را که پرسیدیم گفتند نفرین دیروز شما باعث شده است که کسی جرئت نکند این‌جا بنشیند! ما که از شنیدن خبر فوت آن مرحوم ناراحت شده بودیم به حاضران گفتیم این‌طور نیست و ما اصلاً قصد و غرضی نداشتیم و نداریم ولی به هر حال ناراحتی ما آن‌چنان زیاد شد که در اولین فرصت خدمت آیت‌الله علیمرادیان رفتیم و آن‌چه را اتفاق افتاده بود گفتیم. حاج آقا فرمود عمر انسان دست خداوند است و با نفرین من و تو کسی نمی‌میرد و کسی زنده نمی‌شود. بنابراین کسی که فوت کرده اجلس سرآمده است و ربطی به سخنان و نفرین شما نداشته است. بروید و نگران نباشید.

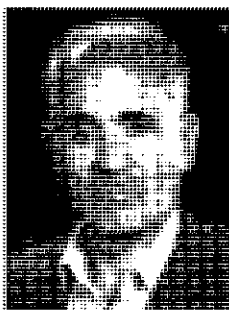
۳- حاج شیخ، چه در مراسم عزا و برنامه‌های محرم و صفر و چه در مراسم جشن و سرور، بین مردم از جمله در میان بازار و بازاری‌ها حضوری جدی و فعال داشت. در سوگواری‌ها مردم بازار، کف بازار را فرش می‌کردند و مراسم روضه خوانی برگزار

می‌شد و در جشن‌ها مانند نیمه‌ی شعبان بازارها را به مدت یک هفته آیین‌بندی می‌کردند و از شرکت کنندگان پذیرایی می‌نمودند. حاج شیخ در این ایام - با این که دچار پا درد شدید بود - از اول بازار تا آخر آن، قدم به قدم به مغازه‌داران این جشن را تبریک می‌گفت و متقابلاً مردم به ایشان عرض ارادت می‌کردند.

یکی از مفصل‌ترین آیین‌بندی‌های نیمه‌ی شعبان نهند در آن سال‌ها به طاق نصرتی مربوط می‌شد که مرحوم استاد باقر کفراشی یخدان ساز در میدان پای قلعه (باقلا) برگزار می‌کرد. ایشان این مراسم را با شکوه خاصی با ساز و دهل و آهنگ‌های محلی اجرا می‌کرد و با جشن و پایکوبی محلی همراه بود. ناگهان به حاج شیخ که برای تبریک نیمه‌ی شعبان وارد بازار شده بود کیفیت این مراسم را توضیح دادند و ایشان هم قبل از رسیدن به پای قلعه از ادامه‌ی راه منصرف شد و میدان پای قلعه را به دلیل داشتن لهوو لعب پشت سر گذاشت.

استاد باقر که این خبر را شنید ناراحت شد و اطرافیان خود را سرزنش کرد و با اعتراض گفت شما با این نوع برنامه‌ها باعث شدید که حاج شیخ به دیدن ما نیاید. او آن‌چنان دلش گرفت که فوراً بازار را ترک کرد و در خانه سر به زانوی غم گذاشت و با چنین حالی به خواب فرو رفت. ناگهان شخص بزرگواری را در عالم خواب دید که فرمود ما این چراغانی را از شما قبول می‌کنیم. استاد باقر به مجرد بیدار شدن، در حالی که احساس می‌کرد آرامش یافته است، مجدداً به پای قلعه بر می‌گردد.

بعدها هم شنیدم حاج شیخ ایشان را مورد تفقد و دلجویی قرار داده است.



حاج علی‌اصغر معصومی (متولد ۱۳۰۰ نهاوند)

اوایلی که آیت‌الله علیمرادیان از قم به نهاوند بازگشت (۱۳۲۳) و امامت مسجد حاج خدا رحم را به عهده گرفت با ایشان آشنا شدم و از وجودش کسب فیض می‌کردم و با ایشان مأنوس بودم.

ایشان با توجه به نوع شغل بنده، معمولاً کارهای بنایی و تعمیرات ساختمان را به من محول می‌کرد. من هم با کمال میل، در حد توان اجرا می‌کردم. از جمله حوضی که الآن در وسط مدرسه‌ی علمیه وجود دارد ساخت من است. اعتراف می‌کنم که همکاری من در تکمیل مدرسه و مسجد سرخیابان موجب شد تجربه‌ی زیادی کسب کنم و من هم زیر نظر استاد خاکباز همدانی استاد شدم.

من به دلیل همسایگی و ارتباط نزدیکی که با مرحوم حاج شیخ محمد ولی حیدری، نیز داشتم بین این دو عالم بزرگوار شهر معمولاً نقش رابط داشتم و هرگاه بر اثر شایعه‌ی افرادی مغرض اختلاف نظرهایی بین آن دو ایجاد می‌شد، با ارتباط و انتقال پیام صحیح به آنان، سوء تفاهم را برطرف می‌کردم و خدا را شکر می‌کنم که تا حدود زیادی در این کار موفق بودم. واما چند خاطره:

۱) پس از سیل ۱۳۱۷ نهاوند که منجر به خرابی زیادی گردید، بازسازی شهر جدی شد و خیابان اصلی شهر موقعیت خوبی پیدا کرد. اما طرفین این خیابان به خصوص ابتدای

آن فاقد مسجد بود. مدرسه‌ی علمیه‌ی راستای میرزا آقا نیز مدت‌ها بود که تعطیل و به دبستان تبدیل شده بود.

از این رو آقایان حاج شیخ عزیزالله علیمرادیان و حاج شیخ محمدولی حیدری تصمیم گرفتند در سرخیابان، مسجد و مدرسه‌ی علمیه تأسیس کنند. برای این منظور حاج آقای حیدری دو سه خانه را با کمک‌های مردمی به مبلغ ۳۶۰۰ تومان از قبل تهیه و به نام آقای حاج شیخ عزیزالله قولنامه کرد. هر دو آقایان به من دستور دادند که کارگر بگیرم و این محل را تخت و تراز کنم.

چند روزی این کار طول کشید. سپس آقایان دستور دادند تعدادی فرش از فرش فروشی‌ها به امانت بیاوریم و محل را فرش کنیم. آن‌گاه جلسه‌ای ترتیب دادند و مردم را برای شرکت در جلسه دعوت کردند.

در این جلسه پس از منبر رفتن حاج شیخ محمدولی و درخواست کمک از مردم برای تأسیس مسجد، همان‌جا حدود ۱۶۶۰۰ تومان جمع‌آوری شد. یک نفر اهل خیر هم قول پرداخت ۵۰۰۰ تومان داد. اما بقیه در حد وسع خود نقری ۵۰ تا ۱۰۰ تومان کمک می‌کردند.

مرحله‌ی بعدی، دعوت از آقای استاد حسین علی‌خاکباز همدانی بود که از سوی حاج شیخ عزیز مأمور ساخت و ساز گردید. بنده هم خدمت ایشان بودم و سرپرستی این کار را به عهده گرفتم. پس از مدتی به پول نیاز پیدا شد و ناگزیر نزد کسی که قول ۵۰۰۰ تومان داده بود رفتیم.

ایشان حاضر شد به این شرط مبلغ را پرداخت کند که زمین به نامش قباله شود! حاج آقای حیدری از این کمک مشروط ناراحت شد و آن را نپذیرفت، زیرا زمین به نام حاج شیخ عزیرالله قولنامه شده بود. به خدمت ایشان رسیدیم فرمود هرچه نظر آقای حیدری است به آن عمل کنید.

سرانجام با راهنمایی حاج شیخ محمدولی، چند نفر از بین ما خدمت آیت‌الله ملا احمد قدوسی رفتند و از ایشان کسب تکلیف نمودند. آقای قدوسی نیز نپذیرفت که به نام آن شخص باشد و گفتند زمین باید هم‌چنان به نام حاج شیخ باشد.

مردم دلیل این کار را از حاج آقای حیدری خواستند که چرا قبول نمی‌کند. ایشان فرمود شاید این شخص ورشکسته شود، آن‌گاه طلبکارانش مدرسه را به جای طلب درخواست و مصادره می‌کنند. در نتیجه از کمک ۵۰۰۰ تومانی صرف‌نظر شد و هرچند با سستی پول مورد نیاز جمع‌آوری شد و ساختمان مسجد و مدرسه تکمیل گردید.

پس از رونق گرفتن مسجد و مدرسه، طولی نکشید که همان شخص ورشکسته پریشان و مضطرب به منزل حاج آقای حیدری پناه آورد و گفت اولاً آمده‌ام تا مرا حلال کنی، که حاج آقا حیدری فرمود من پیش از این شما را حلال کرده‌ام.

ثانیاً فلان کس به دلیل این که به موقع وام ۶۰۰۰ تومان را پرداخت نکرده‌ام، برایم اجرا صادر کرده‌است و من دستم خالی است. لذا از شما درخواست می‌کنم این مشکل را برایم حل کنی.

حاج آقا حیدری فرمود اگر بتوانم حل می‌کنم. سپس به اتفاق این جانب (حاج اصغر معصومی) به منزل صاحب مال رفتیم و با توضیحاتی که داده شد او را در جریان این ورشکستگی قرار دادیم. صاحب مال که غافل گیر شده بود، گفت: حال من چه کار کنم؟ حاج آقای حیدری فرمود یکی از این سه کار پیشنهاد می‌شود:

اول - مبلغ ۶۰۰۰ تومان دیگر به او قرض بده و ملکش را در رهن بگیر.

دوم - مهلت بده تا هر وقت خداوند روزی‌اش داد قرض را پرداخت کند.

سوم - طلبت را به او ببخش و گذشت کن.

صاحب مال پیشنهاد سوم را پذیرفت و گفت تا امروز جناب عالی به خانه‌ی من نیامدی و حالا به احترام تشریف آوردن شما من از طلبم می‌گذرم و رسید ۶۰۰۰ تومان را به حاج آقای حیدری داد. حاج آقا فرمود من آن را به عنوان ردالمظالم برایت منظور می‌کنم و بعدها منتی بر سر من نگذاری. ایشان در پاسخ گفت من باید خیلی ممنون هم باشم که آمدی و بارم را سبک کردی!

(۲) ماه رمضان سال ۴۹ یا ۵۰ بود که حاج شیخ عزیز سراغ بنده فرستاد تا یک کاربنایی را به عهده بگیرم. من از فرصت استفاده کردم و نگرانی روزه‌داران را مطرح کردم. در همان وقت از ایشان پرسیدم که حاج آقا جناب عالی می‌فرمایید یازدهم رمضان است و آقای حیدری می‌فرماید دوازدهم رمضان! تکلیف ما مردم برای روز و شب‌های احیای نوزدهم و بیست و یکم رمضان چه می‌شود؟ ایشان فرمود حاج آقای حیدری چه دلیلی

برای گفته‌ی خود دارد؟ عرض کردم چون از ایشان سؤال کرده‌ام این دلایل را بیان می‌نماید:

۱- در عربستان یک روز جلوتر ماه دیده شده‌است. مرحوم حاج شیخ گفت: این برای ما دلیل نیست.

۲- آقایان در قم و مشهد اگر یک روز کم و زیاد شود بیان می‌کنند. حاج شیخ فرمود دوره‌ی خفقان و طاغوت است و نمی‌توانند صراحتاً اعلام و اعتراض کنند.

۳- تقویم‌ها امشب را دوازدهم نوشته‌اند. حاج شیخ فرمود بیان منجم خیلی اعتبار ندارد تا زمانی که یقین حاصل نگردد.

من هم عرض کردم حاج آقا دلیل شما چیست؟ ایشان فرمود برای من ثابت نشده است که امشب دوازدهم است. عرض کردم چه کسی باید این را ثابت کند. مرحوم حاج شیخ فرمود: باید یکی از مراجع قم بنویسند. آن‌گاه حاج آقا بنده را وکیل کرد که به قم بروم و حال و خبری بیاورم. من هم نماز ظهر را با حاج آقا اقامه کردم و نماز عصر را فرادا خواندم و سریع سوار بر ماشین شدم و به قصد قم حرکت کردم.

پس از افطار به منزل حضرت آیت‌الله گلپایگانی رفتم. آقای شاکری (رئیس دفتر ایشان) فرمود که حضرت آیت‌الله جایی برای افطار میهمان است و ساعت نه می‌آید. صبر کردم تا این که تشریف آورد و خدمتش رسیدم و جریان را عرض کردم. ایشان فرمود هر دوی آقایان درست می‌گویند. باید به حاج شیخ هم ثابت شود. آن‌گاه نامه‌ای

برای حاج شیخ نوشت و مهر و امضا کرد مبنی بر این که شب دوشنبه دوازدهم رمضان است و نامه را به دست من داد.

آن شب ماشین فراهم نشد. فردایش حرکت کردم. حاج شیخ در مسجد سرداب، نماز مغرب و عشا می خواند. بنده خدمتش رسیدم و جریان را بیان کردم و گفتم امشب شب سیزدهم است. بعضی از اطرافیان حاج آقا قبول نکردند. عرض کردم حاج آقا این ها چه می گویند؟ حاج آقا فرمود این ها دیر باورند. گفتم حاج آقا مگر بنده را وکیل نکردی؟ گفت: چرا. گفتم آقا پولی هم برای این وکالت به بنده داده‌ای؟ ایشان که شوخ طبع بود فرمود: مگر پول خواستی که من ندادم؟

با وجودی که برای روشن شدن این موضوع دو روز دوندگی کردم و از کار خودم راضی بودم و فوراً نامه را به خدمت حاج شیخ دادم. ایشان نامه را به آشیخ حسین سیف (مسئله گو) داد تا برای مردم قرائت کند و یقین حاصل کنند. این کار انجام گرفت.

فردای آن روز به حضور حاج شیخ عزیزالله رسیدم. حاج آقا با خوش رویی فرمود خدا خیرت بدهد. الحمدلله سوء تفاهم برطرف شد و مشکلی برای شب‌های احیای مردم پیش نخواهد آمد. چند روز بعد که خدمت آقای حیدری رسیدم رفتن به قم را به اطلاع ایشان رساندم. ایشان نیز دعا کرد و گفت خدا عاقبت را خیر کند که این مشکل را به وسیله‌ی آیت‌الله گلپایگانی حل کردی.

(۳) یک روز به خدمت آقای حاج شیخ محمد ولی حیدری رسیدم. دیدم اوقاتش تلخ است. علت را جويا شدم. فرمود امروز یک آقایبی این جا آمده و عنوان نموده، تو که از

مردم و جوه شرعی می‌گیری از چه کسی حکم داری؟ این امر موجب گلایه‌ی ایشان شده بود و تصور می‌کرد، به دلیل ارتباط آن آقا با حاج شیخ عزیز، نکند این سخن را با اطلاع ایشان زده باشد. من فوراً عرض کردم حاج شیخ عزیزالله قطعاً در جریان این موضوع نیست و سوء تفاهمی شده است.

فردای آن روز به منزل حاج شیخ عزیزالله رفتم. اتفاقاً همان آقا هم آن‌جا نشسته بود. به حاج شیخ عرض کردم حاج آقا شما می‌دانید من با حاج آقای حیدری حساب مالی دارم. یک کسی رفته و از ایشان خواسته که آیا حکم دارد که جوه دریافت می‌کند. حال بفرمایید تکلیف ما در مورد حساب مالمان چیست؟ آقای حاضر ناگزیر شد که بگوید من به منزل حاج آقای حیدری رفته‌ام و این مطلب را گفته‌ام. به یک‌باره حاج شیخ رو به ایشان کرد و گفت چون تو با من ارتباط داری اگر ایشان بگوید یا تصور کند که «عزیز» تو را به گفتن این مطلب وادار کرده است من به ایشان حق می‌دهم.

سپس من به عنوان مطلع، گفتم حاج آقا من فردا موضوع را با حاج آقای حیدری در میان می‌گذارم و اگر میسر شد فتوکپی حکمش را می‌گیرم و برای شما می‌آورم. حاج شیخ فرمود، ایشان (آقای حیدری) حکم دارد و شکی در این نیست. من اکتفا نکردم و خدمت حاج آقای حیدری رفتم و به نحوی از حکم ایشان فتوکپی گرفتم و خدمت حاج شیخ بردم. ایشان فرمود نیازی به این کار نیست.